



درباره فهمیدن و تغییر جهان

مقاله ای از باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا

طی چند سال گذشته باب آواکیان مباحث مهمی در زمینه های گوناگون جهان بینی و متد کمونیستی طرح کرده است. او در ادامه تلاشهای تئوریک پر سابقه اش فراخوان دستیابی به یک سنتز نوین کمونیستی را طرح کرده است. باب آواکیان در فراخوانش چند نکته مهم را طرح می کند.

او به این نکته مرکزی می پردازد که ما دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه بخشی از ساختن جامعه ای که واقعا آدم دلش بخواهد در آن زندگی کند چگونه باید اعمال کنیم؟ او تاکید می کند که ما می توانیم به کمونیسم دست یابیم اما بشرط آنکه نقد صحیح از ضعفهای جوامع سوسیالیستی سابق را در درک مان از دیکتاتوری پرولتاریا تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست آن ادغام کنیم. برای اینکار از یکسو باید آن تصویری از جامعه کمونیستی را که در اصل و در خطوط کلی توسط مارکس و انگلس ترسیم شد و توسط لنین و بخصوص مائوتسه دون تکامل یافت احیاء کنیم. (بخصوص گذر به ورای "افق محدود حق بورژوازی") اما باید بدانیم که این تصویر از جامعه کمونیستی را نمی توانیم احیاء کنیم (حداقل بطور کامل و قاطعانه نمی توانیم احیاء کنیم) مگر اینکه همزمان آن را در پرتو تجربه تاریخی و پیشرفتهای درک بشر از نو ترسیم کنیم.

ما برای آشنائی خوانندگان نشریه حقیقت با نظرات جدید باب آواکیان اقدام به ترجمه مقاله زیر کردیم. این مقاله نخستین بار در شماره ۱۲۶۲ نشریه کارگر انقلابی در ۱۹ دسامبر ۲۰۰۴ منتشر شده است. به امید آنکه این مباحث توجه فعالین جنبش کمونیستی ایران را نسبت به خود جلب کند.

متأسفانه به دلیل محدود بودن صفحات نشریه قادر نشدیم که پانویس های این مقاله را که عمدتاً اشاره به آثار گوناگون باب آواکیان دارد، درج کنیم.

هیئت تحریریه نشریه حقیقت صفحه ۱۲

نو سازی جنبش کمونیستی

بخش دوم گزارش سیاسی پلنوم سوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

شتاب تحولات سیاسی و تشدید مبارزه طبقاتی ضرورت عاجل اتحاد را در میان صفوف پراکنده کمونیستهای ایران طرح کرده است. همه ضرورت یکپارچه کردن نیروها برای جواب گفتن به نیازها و چالش های سیاسی و عملی مبارزه طبقاتی را احساس می کنند. پس از ۲۵ سال چشم انداز فرصتهای انقلابی بسیار مهمی برای جنبش کمونیستی بوجود آمده است. این سوال گزنده که آیا از حد اکثر این فرصتها استفاده خواهیم کرد یا اینکه بار دیگر آن ها را از کف خواهیم داد، ذهن نیروهای صادق جنبش کمونیستی را بخود مشغول کرده است. در مقابل بزرگی و پیچیدگی چالش ها، احساس ضعف غلبه دارد. جواب معمول و متعارف این است که برای غلبه بر این ضعف باید پراکندگی تشکیلاتی و عملی را از میان برداشت.

اما علت عمده این ضعف، اغتشاش ایدئولوژیک و سیاسی رایج در میان کمونیستهاست. پراکندگی صفوف نیز یکی از معلولهاست. این مشکل نه تنها مانع از آن است که جنبش کمونیستی در مجموعه خود، پراکندگی را حل کرده و نیروهایش را متحد کند، بلکه باعث ضعف و ناتوانی هر یک از احزاب و سازمان ها در جواب به چالش ها و ضرورت های سیاسی، عملی و تئوریک مبارزه طبقاتی شده و نیروی تک تک آنان را نیز به تحلیل می برد. صفحه ۲

زخمی همیشه تازه! به مناسبت هجدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷

صفحه ۵

یاداشتی بر نمایش اکبر گنجی!

صفحه ۶

به مصاف با توطئه علیه زندانیان سیاسی توسط رژیم به پا خیزیم!

صفحه ۴

سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم جهانی از آنها بهتر است

صفحه ۹

فراخوان برای شرکت در سومین بریگاد بین المللی جاده سازی در نپال

صفحه ۲۰

نو سازی جنبش کمونیستی

در مقابل تهاجمات نظری جریان‌ها ضد مارکسیست و ضد کمونیست، کاملاً آشکار است. نسل نوینی می خواهد به کمونیسم و انقلاب کمونیستی روی آورد و سوال می کند که چه بر سر انقلابات سوسیالیستی پیشین آمد و از درسهای آنها برای ساختن آینده چگونه استفاده می کنیم؟ اغلب کمونیستهای ما جوابی برای این سوالات ندارند. بدون داشتن جواب برای این مسائل بزرگ انقلاب پرولتری نمی توان نسل جدیدی از کمونیستهای پیشرو را ساخت و نسل قدیم هم زیاد دوام نخواهد آورد.

به این وضعیت نباید تن داد و می توان تن نداد.

تولدی دوباره

بخش مهمی از نسل کنونی کمونیستهای ایران، متعلق به جنبش نوین کمونیستی می باشند. جنبش نوین کمونیستی ایران با یک گسست بزرگ در جنبش کمونیستی بین المللی، بوجود آمد. وقتی سرمایه داری در شوروی احیاء شد، مائوتسه دون اعلام کرد که شوروی دیگر یک کشور سوسیالیستی نیست و از کمونیستهای جهان دعوت کرد که از احزاب کمونیست وابسته به شوروی انشعاب کرده و جنبش نوین کمونیستی را متولد کنند. مائوتسه دون ماهیت سرمایه داری در شوروی را تحلیل کرد و علل احیاء سرمایه داری را توضیح داد و سپس بر پایه آن مبارزه طبقاتی در چین سوسیالیستی را پیش برد.

جنبش کمونیستی ایران، با موضع گیری علیه شوروی سرمایه داری و حزب توده، دوباره متولد شد. این گسست انرژی، تازگی و جاذبه عظیمی را برای جنبش کمونیستی ایران بوجود آورد. در ایران، جریان خط سه و بخشی از جنبش چریکی بخشی از آن گسست و تازگی تاریخی بود. با شتاب اولیه آن گسست و قدرت آن نو سازی، چند نسل پیش رفت. اما شتاب آن گسست و نو شدن، مدتهاست که تمام شده است! جنبش کمونیستی ایران باید یک بار دیگر از جا کنده و از نو متولد شود. و مصالح این انفجار جدید را دارد. مهمترین مصالح دو تجربه سوسیالیستی بخصوص آخرین دستاوردهای پرولتاریا در چین سوسیالیستی است. برای ایجاد یک جهش جدید باید این تجارب را خوب بشناسیم، درسهای مثبت و منفی این ها را جذب کرده و تبدیل به سلول جدید کنیم. این امر، نیازمند یک فعالیت ویژه و خاص است: ارائه تئوری ها و مشاجره به حول آنها و رسیدن به درک و شناخت جمعی عالیت-ر و اتحاد بدور این خط برای پیشرفت های جهش وار در پراتیک انقلابی.

ما بر این باوریم که تولید و بازتولید بدور همان

بنای جامعه نوین سوسیالیستی و پیشروی بسوی افق کمونیستی بود. هر چند مائوتسه دون و کمونیستهای چین، جوانب عمده این پراتیک انقلابی عظیم را در تئوری مهار کرده و به این ترتیب تئوری های مارکسیستی را به قله اوج نوینی رساندند، اما این کار ناتمام ماند زیرا سوسیالیسم در چین سرنگون شد و بعد از آن نیز جنبش کمونیستی بین المللی آنچنان از هم گسیخته شد که نتوانست گام های مهمی در این جهت بردارد.

پس از شکست انقلاب ۵۷، روند انحلال طلبی در میان کمونیستهای ایران شدت گرفت. هدف استقرار جامعه سوسیالیستی حداکثر تبدیل به بندهای بی رمق و تعارفی در مرامنامه ها و برنامه های حزبی و سازمانی شد. این روند، پس از فروپاشی بلوک سوسیال امپریالیستی شوروی، و شروع کارزار ضد کمونیستی بورژوازی بین المللی، شدت گرفت. کمونیستهای ایران بجای دفاع از دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین، و همزمان جمع بندی نقادانه از آن تجارب، کاملاً با میراث این دو انقلاب فاصله گرفتند و حداکثر به دفاع از "انقلاب اکتبر روسیه" (یعنی همان چند روز کسب قدرت سیاسی) اکتفا کردند. بجای جمع بندی از دو انقلاب سوسیالیستی بزرگ قرن بیستم، علل درونی احیاء سرمایه داری در آنها، دلایل شکست این دولتهای سوسیالیستی، و از این رهگذر روشن تر کردن افق سوسیالیستی؛ اصولاً داشتن و نداشتن جواب روشن در مورد سوسیالیسم اهمیت خود را در زندگی احزاب و سازمان های چپ از دست داد. پاک کردن دستاوردهای گذشته، امکان انداختن طرحی نو برای آینده را از این نیروها گرفت.

اما روند منحل کردن، به تئوری های مائوتسه دون محدود نماند؛ بلکه سرایش اجتناب ناپذیری را طی کرد بطوریکه دامن شالوده های مارکسیسم و لنینیسم را نیز گرفت. به این ترتیب مارپیچ شناخت کمونیستهای ما از علم انقلاب، نه تنها روند تکاملی را طی نکرد بلکه روند قهقرائی اسفبار و خطرناکی را پیمود.

این وضعیت بر پراتیک سازمان ها و احزاب نیز تاثیر گذاشت و نمیتوانست بدون تاثیر هم باشد. خط تمایز پراتیک انقلابی با رفرمیستی، اکونومیستی با سوسیالیستی از میان رفت و ده ها استدلال "عملی" و "کارگری" و "تاکتیکی" شروع به توجیه اینها کرد. خط تمایز میان نیروهائی که خود را کمونیست می دانند با نیروهای لیبرال و رفرمیست در تئوری و پراتیک بسیار کمرنگ شد. امروز ناتوانی نظری سازمان های جنبش کمونیستی

بخش دوم گزارش سیاسی پلنوم سوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائونیست)

بدون حل مسائل فکری کلان (مسائل مربوط به خط ایدئولوژیک و سیاسی) هر گونه تلاش برای متحد کردن کمونیستها، بی نتیجه خواهد ماند کما اینکه تا کنون نیز بی نتیجه مانده است. و بدتر آنکه کمونیستها را تبدیل به یک نیروی حاشیه ای و بی تاثیر در اوضاع خواهد کرد. نو سازی تئوری های کمونیستی و صف آرائی جدید نیروهای جنبش کمونیستی بدور آن، تنها راه پیشروی است.

این نو سازی تئوریک، اساساً باید بحول دو محور صورت گیرد:

اول، جمع بندی از دو تجربه انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم در شوروی و چین. و بر این پایه تحکیم و ارتقاء شالوده های تئوری های مارکسیستی در مورد دولت سوسیالیستی، روابط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگ سوسیالیستی، و پیشبرد انقلاب جهانی با اتکاء به استقرار سوسیالیسم.

دوم، در سه دهه گذشته تغییرات سیاسی و اقتصادی بزرگی در جهان و در کشورهای مختلف رخ داده است. تحلیل از این تغییرات و نتیجه گیری از آنها برای تدقیق خطوط کلی استراتژی و تاکتیک انقلاب پرولتری در ایران و بطور کلی در عصر کنونی.

علت اغتشاش فکری در میان کمونیستهای ایران چیست؟

این وضع عمدتاً نتیجه منحل کردن (یا جذب نکردن) دستاوردهای انقلابات پرولتری قرن بیستم، بخصوص تئوری های مائوتسه دون است. تئوری های مائوتسه دون در باره سوسیالیسم، نتیجه جمع بندی از کمبودهای سوسیالیسم در شوروی، احیاء سرمایه داری در شوروی و مبارزه طبقاتی در خود چین سوسیالیستی، بود. منحل کردن این تئوری ها، در واقع منحل کردن عالیتترین پراتیک و حلقه شناخت پرولتاریای بین المللی در مورد انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم و پیچ و خمهای گسستن از عصر بورژوائی و گذر به جامعه آینده کمونیستی است. اکثریت جنبش کمونیستی ایران این حلقه شناخت را منحل کرد و به تبع آن افق و چشم انداز سوسیالیسم در ابرهای غلیظ ابهام فرو رفت.

پراتیک سوسیالیسم در چین، آخرین پراتیک بزرگ پرولتاریا در سرنگون کردن سرمایه داری و

نقشی در تعیین ایدئولوژی آنان ندارد. در حالیکه تئوری عامل دینامیک (پویا) در ایدئولوژی کمونیستهاست. ایدئولوژی همان اخلاق و یا نیت نیست. ایدئولوژی همان موضع طبقاتی نیست. ایدئولوژی شامل موضع طبقاتی و جهان بینی (تئوری ها) و متدولوژی است. ما نمی توانیم تئوری های غیر کمونیستی داشته باشیم اما بگوئیم که ایدئولوژی کمونیستی یا پرولتری داریم.

برخی از کمونیستها ممکن است بر این باور باشند که برای جذب توده های مردم نیازی به اینکه در راس ایده های پیشروی زمان خود باشند، نیست. آنها تصور می کنند که می توانند توده ها را بر مبنای وعده برخی نیازهای فوریشان بسیج کرد و یا با وعده گرفتن انتقام مردم از دشمن آنها را به زیر پرچم خود کشید. مگر برنامه حزب کمونیست، گرفتن انتقام از دشمنان مردم و یا ایجاد برخی رفرمها در زندگی مردم است؟ برنامه حزب کمونیست ایجاد جامعه ای نوین است و به توده ها نشان میدهد که برای برقراری چه جامعه ای باید مبارزه کرد. کمونیستها، نمایندگان پیشروترین طبقه تاریخ؛ طبقه ای که قرار است پیشرفته ترین انقلاب اجتماعی تاریخ بشر را به ثمر برساند، هستند. بنابراین نه تنها نمی توانند روی چهل مردم حساب باز کنند و عقب ماندگی خود را بپوشانند بلکه اگر در راس پیشروترین افکار زمان خود قرار نگیرند، نمی توانند وظایف خود را عملی کنند.

نوسازی جنبش کمونیستی یکی از موضوعات مرکزی کارمان است

این تز و پروژه ما برای نوسازی جنبش کمونیستی است. به نظر ما این روش نه تنها برای پایه های خودمان بلکه برای محافل پراکنده و عناصر قدیمی که هنوز به تغییر جهان معتقدند و می دانند که با خطها و روشهای قدیم نمی توان دست به کاری جدی زد، جذابیت و برائی زیادی دارد. این پروژه پتانسیل آن را دارد که حال و هوای جدیدی در میان کسانی که خود را کمونیست می دانند بیافریند هر چند تمام پروژه هایی که می خواست به وحدت طلبی جواب دهد تا کنون ناموفق بوده است اما یک روحیه وحدت طلبانه هم در حال شکل گیری است. اگر این پروژه را با موفقیت پیش ببریم در این زمینه به نتایج بسیار خوبی دست خواهیم یافت.

ما باید ضرورت نوسازی جنبش کمونیستی را بطور زنده و برا بر بستر همه فعالیت های حزبی مان طرح و آن را تبدیل به یکی از پایه های تقویت حزب کنیم. ما به این پروژه بعنوان یک پروژه قدرتمند و رهائیبخش در همه سطوح نگاه می کنیم. این پروژه ایست برای تبدیل جنبش کمونیستی به یک قطب قوی در جامعه. ضروری است که این پروژه در دوسطح به پیش رود: با احزاب مشخص و با فعالین و محافل جنبش های توده ای (دانشجویی، زنان، کارگری).

سوسیالیستی در قرن بیستم، ما باید به تغییرات بزرگی که از زمان مائو به این سو در جهان صورت گرفته جواب دهیم - این تغییرات را تحلیل کرده و تاثیرات آن را بر استراتژی و تاکتیک های انقلاب در نظر بگیریم و آن را در بدنه تئوری های خود ادغام کنیم. اوضاع و شرایط جهان طوری است که اگر کمونیستها تئوری ها کمونیستی را نوسازی نکرده و تکامل ندهند نمی توانند به ضروریات زمانه جواب دهند و امواج نوین انقلاب پرولتری و دوره جدید مبارزه طبقاتی در ایران را هدایت کنند. عدم پاسخگویی به این مهم ما را حداکثر به یک نیروی حاشیه ای در اوضاع تبدیل خواهد کرد.

فراخوان نوسازی جنبش کمونیستی، فراخوانی برای وحدت نیزهست. درست است که ما حزب خود را تشکیل دادیم ولی به معنای این نیست که روند اتحاد میان کمونیستها را تمام شده می دانیم. روند اتحاد میان کمونیستها تمام نشده است. بعد از تاسیس حزب، چشم انداز و نقشه کلی ما این بود که تشکیلات حزب را گسترش دهیم و انباشت قوا کنیم. با این هدف که در اسرع وقت بتوانیم در موقعیت مناسب برای پیاده کردن استراتژی انقلابی مان قرار بگیریم. پروژه عمده ما کماکان پیشبرد این امر است، اما لازم است که به وظیفه ی تکامل و نوسازی تئوری های کمونیستی و تلاش برای ایجاد حداکثر اتحاد فکری میان کمونیستهای ایران نیز بپردازیم. برای اینکار لازم است که همراه با احزاب و سازمان ها و محافلی که خود را کمونیست می دانند، به یک جنبش فکری دامن زنیم و همزمان برای پیشبرد متحدانه سیاست های انقلابی در جنبش های توده ای به همکاری بپردازیم.

کم بهائی به تئوری

به اعتقاد ما کم بهائی به تئوری، یکی از گرایشات بسیار سرسخت میان کمونیستهای ایران است. کم بهائی به تئوری در واقع کم بهائی به پراتیک کمونیستی است. بدون اینکه تئوری های کمونیستی راهنمای عمل ما باشند امکان ندارد که بتوانیم یک عمل کمونیستی را سازمان دهیم. در میان کمونیستهای ایران یک دوآلیسم در زمینه تئوری و پراتیک حاکم است. یعنی تئوری ها را کاملا جدا از پراتیک می بینند. برخی فکر می کنند که تئوری، تاثیری در کمونیست بودن آنها ندارد، در حالیکه تاثیر تعیین کننده دارد. افراد کمونیست و احزاب کمونیست معمولاً فقر تئوری کمونیستی را با دست انداختن به تئوری های رایج طبقات دیگر جبران می کنند.

وقتی که کمونیستها تئوری های خود را تازه نمی کنند و برای مسائل نوین پاسخ های صحیح کمونیستی ندارند، توده هایی که بدنبال تغییر وضع کنونی اند بدنبال تئوری هایی که گرایشات سیاسی دیگر (مانند ملی - مذهبی ها، پست مدرنیستها) جلو می گذارند روان می شوند و نتیجه اش ادامه وضع موجود و سر خوردگی است. بعضی از کمونیستهای ما فکر می کنند که تئوری

سازمان های سنتی و یا تلاش برای حفظ همان اتحادها فایده ندارد و کمونیستهای ایران باید به حول خطوط فکری نوین، یک خط ایدئولوژیک و سیاسی روشن، صف آرایی کنند. کمونیستهایی که امکان اتحاد با یکدیگر را می بینند، نمی توانند صرفاً با "اتحاد عمل" به یک اتحاد کمونیستی دست یابند. اتحاد عمل بشرطی مفید است که موجب شکوفائی و رشد اتحاد فکری شود. رسیدن به اتحاد حول خط روشن کمونیستی ضروری است. زیرا بدون وحدت تفکر، وحدت اراده هم بدست نمی آید. اتحاد کمونیستها، اول و بیش از هر چیز با حل شکاف های فکری میان آنان ممکن می شود. تئوری های کمونیستی از درون اجماع بر سر یکسری فرمولها بدست نمی آید. بلکه حاصل تقطیر تجارب انقلاب پرولتری در سطح جهانی، است.

نوسازی وظیفه ای برای پیشرفت حزب و برای اتحاد

کمونیستهای ایران عموماً آخرین قطار تکاملات جنبش کمونیستی جهان و انقلابات پرولتری را از دست دادند. اتحادیه کمونیستهای ایران نیز کمابیش در این زمره بود. اما پس از شکست انقلاب ۵۷ و وارد شدن ضربه به اتحادیه کمونیستهای ایران، ما در جریان بازسازی ایدئولوژیک و سیاسی خودمان این عقب ماندگی را جبران کردیم و می توان گفت که حزب ما محصول جبران این عقب ماندگی است و تا حدی توانسته است آخرین دستاوردهای موج قبلی انقلابات پرولتری را در بدنه تفکر خود ادغام کند و آن را راهنمای عمل خود قرار دهد.

با این وصف، ما نیز نیاز به نوسازی داریم. فراخوان حزب ما مبنی بر ضرورت نوسازی جنبش کمونیستی، صرفاً برای "دیگران" نیست. امروز به نقطه ای رسیده ایم که تنها جذب تئوری های مارکس و لنین و مائو کافی نیست. ایستادن بر دوش آنان و رفتن به ورای آنان، برای جنبش کمونیستی ضرورتی فوری و حیاتی است. زیرا بدون اینکار نمی توانیم در مقابل چالش های مبارزه طبقاتی پاسخگو باشیم. رفتن به "ورای آنان" شامل آن است که درسهای مثبت و منفی این دو تجربه بزرگ را بیش از آنچه که مائوتسه دون سنتز کرد، باید سنتز و جذب کنیم. اما فقط این نیست، بلکه باید به مسائل نوینی که تغییر و تحولات جهان کنونی به میان کشیده است، نیز جواب دهیم.

این ها مسائلی است که در حال حاضر در جنبش انقلابی اترانسویونالیستی (ریسم) مورد بحث و مشاجره است. برخی احزاب ریسم در این زمینه خدمات بزرگی کرده اند. بطور مثال، صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا (باب آواکیان) با بررسی این تجارب بزرگ و بازبینی تئوری های مارکسیستی، نه تنها شالوده این تئوری ها را مستحکم تر کرده است بلکه سنتزهای کمونیستی نوینی را در زمینه های گوناگون جهان بینی و متد کمونیستی ارائه داده است. (۱)

علاوه بر سنتز تجارب دو انقلاب بزرگ

به نظرات ما در این زمینه گوش داده و نظر دهند.

نوسازی پراتیک ها

ما این پروژه را صرفاً به مباحث تئوریک محدود نمی کنیم. تئوری راهنمای عمل است. با تحلیل مشخص از شرایط مشخص باید افق سیاسی جنبش های توده ای (جنبش کارگری، زنان و دانشجویی) را گسترش دهیم. در هر جنبش توده ای، در عین حفظ اتحاد گسترده، باید برای شکل گیری یک هسته مستحکم انقلابی ثابت قدم تلاش کنیم. هر جنبش توده ای برای اینکه بر جاده منافع توده ها و آمال آنان بماند، نیازمند یک هسته مستحکم ثابت قدم است و گرنه خیلی زود طعمه نیروهای طبقاتی ارتجاعی و فرصت طلب می شود. در هر یک از جنبش ها باید از درجه مسائل خاص آن جنبشها، افق سوسیالیسم و کمونیسم را تبلیغ و ترویج کنیم. در عین حفظ پایه های اتحاد گسترده، مردم باید بدانند سوسیالیسم چیست، چرا تنها راه نجات بشریت از سرمایه داری و روابط اقتصادی و اجتماعی استثمارگرانه و ستمگرانه است. در جنبش های توده ای باید فضای مناسبی برای جاری شدن بحثهای توده ای در مورد اینکه ما چگونه بدست خود آن آینده را خواهیم ساخت و مختصات آن آینده چیست، بوجود آوریم. اینها همه بخشی از نوسازی است.

ترجمه "نوسازی" در رابطه با جنبش کردستان بسیار مهم است. در جنبش کردستان، بیش از هر جای دیگر هم پتانسیل آن است و هم ضرورت آن که آلترناتیو جامعه دموکراتیک نوین و سوسیالیستی مانند ستاره تابناکی بدرخشد و منطقه نفوذ جنبش کمونیستی باشد. در کردستان این سوال که راه حل انترناسیونالیستی پرولتری برای حل مسئله ملی چیست، و تجربه مبارزه مسلحانه در آن خطه چگونه به ذخیره ای برای پیشبرد انقلاب سوسیالیستی در سراسر ایران تبدیل خواهد شد، باید جوابهای روشنی بگیرد. توجه ویژه به تقویت جنبش کمونیستی در کردستان بخصوص در شرایطی که امپریالیسم آمریکا در کردستان عراق به اصطلاح "آلترناتیوی" برای مردم کردستان ارائه داده است، از اهمیت زیادی برخوردار است.

نسل جوان نیز باید با درگیر شدن در حل این معضل تعلیم ببیند. جوانان می خواهند بدانند کمونیسم چیست. و بهتر است که از ما جواب بگیرند و آنها هم نه در سطحی که ما در سن جوانی گرفتیم، چون با آن سطح، نه تنها نمی توانند تبدیل به نسل نوین جنبش کمونیستی شوند بلکه تبدیل به دنباله نسل قدیم می شوند.

۱- توجه و اعتنا به این مباحثات و شرکت فعال در آن برای نوسازی و تکامل جنبش کمونیستی ایران ضروریست. نشریه حقیقت به سهم خود تلاش می کند خوانندگان خود را با این مباحث آشنا کند. ■

ما وظیفه داریم که حالت بی تفاوتی نسبت به مسائل تئوریک در جنبش کمونیستی را بهم زنیم. عدم جوشش فکری و ایدئولوژیک ما را در مقابله با طبقات ارتجاعی ضعیف و فلج می کند. خوشبختانه آگاهی به این ضرورت در حال گسترش است. بسیاری از فعالان قدیمی می فهمند که تئوری هایشان باید تر و تازه شود و در می یابند که امروزه، تنها با نگاهی نو می توان از شالوده های مارکسیسم دفاع کرد و آن را شاداب تر و با اعتبارتر ساخت.

متد کار در این زمینه

اصل اول این است که این معضل را باید مرتباً طرح و به یک مشغله فکری تبدیل کرد. با یک بار گفتن و منتظر شدن مسئله حل نمی شود. باید بدانیم که جا انداختن این موضوع یک کار خلاف جریان و راهپیمائی سربالائی است و گرایش خودبخودی فرد این است که بگوید فایده ندارد و یا یک بار بگوید و رد شود. صحبت از راه انداختن یک جنبش فکری است و این کار بزرگی است و تلاش زیادی می برد.

ما کماکان این وظیفه را داریم که حزب و خط حزب را به پیشروان جنبش های توده ای بشناسانیم و از آنان دعوت کنیم که بطور متشکل برای تقویت حزب و گسترش نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی آن کوشش کنند. اما باید بدانیم که بخش مهمی از کار سیاسی ایدئولوژیک برای جذب پیشروان، آن است که معضلات کنونی جنبش کمونیستی را با آنان مطرح کنیم و راه حل خودمان را نیز جلو بگذاریم. این یک عرصه بسیار مهم مبارزه طبقاتی است که آینده به مقدار زیادی وابسته به موفقیت آن است. این یک وظیفه عاجل برای هر کمونیست و هر حزبی است که خود را کمونیست می داند.

ما باید بر روی مضامین کمونیسم علمی بیشتر تبلیغ و ترویج کنیم. نه فقط در نشریه و انتشارات، بلکه در روابطمان با محافل و احزاب و جنبش های توده ای، بر سر شالوده های مارکسیسم باید بطور زنده تبلیغ و ترویج کنیم. موضوعاتی که در را بروی این وظیفه می گشایند بسیارند. مثلاً در جنبش زنان در مورد رابطه میان سوسیالیسم و رهائی زنان؛ جمع بندی از عملکرد کشورهای سوسیالیستی و جنبش کمونیستی در این زمینه برای تیزتر کردن پایه های نظری کمونیستی؛ در جنبش کارگری در مورد تفاوت میان طبقه کارگر در خود، با طبقه کارگر برای خود (طبقه ای که باید رسالت تغییر جهان را عملی کند) و غیره.

برای پیشبرد این وظیفه مانند هر وظیفه مهم دیگر لازم است که به فکر صد تدبیر و هزار طریق برای عملی کردن آن باشیم - چه در سطح مرکزی چه در سطح حوزه ای و فردی. بطور مشخص می توانیم گردهمائی های مختلف برای ارائه این بحثها تشکیل دهیم. از جلسات با احزاب گرفته تا دعوت محافل و عناصر برای اینکه

به مصاف با توطئه علیه زندانیان سیاسی توسط رژیم به پا خیزیم!

شب گذشته یکشنبه ۸ مرداد اکبر محمدی دانشجوی مبارزی که از خیزش ۱۸ تیر ۱۳۷۸ تا کنون در زندان به سر می برد، در زندان اوین جان باخت! او که از چند وقت پیش در اعتراض به دستگیری مجدد و شرایط سختی که مزدوران رژیم برای زندانیان به وجود آورده بودند دست به اعتصاب غذای خشک زده بود و در حالی که در شرایط جسمی سختی به خاطر سالها شکنجه و آزار قرار داشت بدون تسلیم شدن در مقابل دهنمنشی های رژیم در گذشت.

این جنایت در زمانی به وقوع پیوست که رژیم طی یک سال گذشته دست به دستگیری، شکنجه و اذیت و آزار بسیاری از فعالین شناخته شده جنبش دانشجویی، کارگری، زنان، سرکوب ملیتهای تحت ستم و احکام اعدام برای دستگیر شدگان وقایع خوزستان و بلوچستان و سایر مناطق ایران زده است.

اگر جنایت رژیم در کارزار کشتار هولناک سال ۱۳۶۷ متعاقب شکست اش در جنگ ارتجاعی ایران و عراق به وقوع پیوست این بار رژیم با توجه بحران اخیر در خاورمیانه و جنگ اسرائیل علیه مردم فلسطین و لبنان می خواهد دست به جنایتهای دیگری در داخل بزند.

بیشک این جنایات نشان از اعلان ورشکستگی و درمانده گی رژیمی سرپا پوسیده است تا شاید چند صباحی دیگر به زندگی کثیف خود ادامه دهد. اما زهی خیال باطل!

طرحها و نقشه های سبعانه رژیم که نشان از درمانده گی اوست نباید بی پاسخ بماند و نمی ماند. ما کارگران، دانشجویان، زنان و جوانان را فرا می خوانیم که مراسم یاد بود اکبر محمدی را به محلی برای افشای جنایات رژیم بدل سازند. این مبارزه باید به صحنه مبارزه پر شور سیاسی عمومی تبدیل شود و تنها با یک انقلاب راستین و مستقل از امپریالیستها و مرتجعین می توان به این جنایات پاسخ در خور را داد.

گرامی باد خاطره دانشجوی مبارز اکبر محمدی!

مرگ بر رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی!

زنده باد انقلاب! زنده باد کمونیسم!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)

۹ مرداد ۱۳۸۵

۳۱-۰۷-۲۰۰۶

زخمی همیشه تازه!

به مناسبت هیجدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷

پاک کند. ولی خاوران از بین رفتنی نیست چون خاوران سند جنایت عظیمی علیه بشریت و سند سبعیت و وحشیگری رژیم است.

خاوران از بین رفتنی نیست، چون زیر خاک خاوران صدای فریاد هزاران کودک گرسنه خیابانی است، صدای فریاد میلیونها زنی است که زیر احکام اسلامی خرد میشوند، صدای فریاد کارگرانی است که زیر چرخ دنده های کارخانه روزانه له می شوند. صدای فریاد یک مردم بیخواسسته علیه تمام قدرتهای امپریالیستی ست صدای فریاد میلیونها انسانی است که انقلابشان دزدیده شده است. پژواک فریاد مردم و خواسته های بر حق آنهاست خواسته هایی که برایش رژیم سلطنت را سرنگون کردند. دفاع مردم از خاوران، دفاع از انقلاب سرخ خودشان، دفاع از خواسته های خودشان است. برای همین مردم از خاوران مراقبت میکنند و اجازه نخواهند داد تا به گوهرا ن هفتی در دل آن دستیازی بشود. همانطور که در پیام خانواده جانیختگان و زندانیان سیاسی سابق حزب مابه سمینار سال گذشته در کلن آمد: "باید بدانیم که رسیدن به حساب جنایتهای جمهوری اسلامی در مورد زندانیان سیاسی و جانیختگان خلق برای انتقام کشی نیست. حسابرسی به جنایات را نمی توان مترادف با انتقام کشی دانست، بلکه عین عدالت طلبی است. برای اینکه مبارزه برای ریشه کن کردن هر گونه ستم و استثمار و بی عدالتی را پر خروش کنیم باید توده های مردم را از جنایات جمهوری اسلامی علیه زندانیان سیاسی آگاه کنیم و بحساب خون هائی که ریخته شد برسیم. این زخمی همیشه تازه است."

در دوره کنونی، وظایف سنگینی بر دوش مبارزین کمونیست با سابقه قرار دارد. آنان باید به تولد نسل جدیدی از کمونیستهای انقلابی یاری رسانند، و تجارب و درسهای مبارزات گذشته را چراغ راه توده های قرار دهند که تشنه آگاهی و رهاییند. باید به قوی شدن قطب سوم که "نه" به جمهوری اسلامی و "نه" به حاکمین برخاسته از دل انقلاب مخملی آمریکایی و "نه" به یک حکومت دست نشانده آمریکایی است یاری رساند.

همانگونه که مائوتسه دون رهبر و آموزگار کمونیستهای جهان بارها تاکید کرد: "خلق بدون ارتش خلق هیچ چیز ندارد." سرنگون کردن مرتجعین و پی ریزی و حفظ جامعه ای نو و واقعا انقلابی، بدون برپائی جنگ خلق و سازماندهی ارتش خلق تحت رهبری یک حزب مارکسیستی - لنینیستی - مائویستی ناممکن است. ستمدیدگان بدون داشتن نیروی مسلح خود نه تنها به آزادی سیاسی دست نخواهند یافت، بلکه همانطور که تاریخ بارها نشان داده طعم شکست و کشتار توسط مرتجعین حاکم را خواهند چشید ■

دهقانان، زنان، و سایر اقشار مردم شوراها و دیگر تشکلات توده ای و انقلابی خود را به وجود آوردند؛ دیوارهای سانسور و استبداد را درهم کوبیدند؛ آزادانه زبان گشودند و ابراز عقیده کردند، گرد هم آمدند و احزاب و نهادهای انقلابی خویش را تشکیل دادند. اما جمهوری اسلامی همه اینها را یکی پس از دیگری لگد مال و سرکوب کرد. شکنجه گاه ها و جوخه های اعدام دوباره به راه افتاد و زندان های رژیم مسلخ بهترین دختران و پسران خلق شد. بدینگونه رژیم به عبث کوشید رویای رهائی را از ذهن مردم بزدايد. جمهوری اسلامی در سرکوب و کشتار انقلابیون تا حدودی موفق شد چون ارتش و نیروهای نظامی خود را داشت، اما خلق دارای ارتش خویش نبود.

نسل جدید باید بداند که این هزاران نفر، این بهترین های جامعه ما، بسادگی می توانستند جان سالم بدر برند بشرطی که به خواسته های پلید رژیم منفور اسلامی گردن می گذارند، به آرمان های خود پشت پا میزدند و یا رفقاییشان را لو میدادند و به مداح و خدمت گذار آمرین این حکومت ننگین تبدیل می شدند. اما آنها "به ریش جادوگر آب دهن پرتاب" کردند و بجای فروختن آینده ی خلق بر طناب مرگ بوسه زدند. آیا این همه انقلابی گری و آرمان خواهی آنان ذخیره بزرگ و تهی ناشدنی ما برای پیمودن راه دشوار و پر پیچ انقلاب نیست؟ آیا می توان برای بزرگی این ذخیره اندازه و قیمتی گذاشت؟

در این میان آنچه چشمگیر است تلاش رهبران حکومت اسلامی در لاپوشانی جنایت هولناک سال ۶۷ است. آمران و عاملان کشتار ۶۷ کوشیدند این واقعه را از حافظه جامعه پاک کنند. اما فاجعه کشتار بزرگ سال ۶۷ افشا شد؛ فاجعه ای هولناک که نباید اجازه داد فراموشی به آن نزدیک شود. هر خلقی به حافظه ی تاریخی اش زنده است. حمله پاسداران و اطلاعاتی ها به تجمع خانواده های زندانیان سیاسی و کندن سنگهایی که خانواده ها گذاشته بودند، تلاش مزبوحانه ای بود برای جلوگیری از رشد روندی که می رفت که خاوران را به میعاد گاه آزادیخواهان تبدیل کند که پیام مرگ جمهوری اسلامی را در دل خودش داشته باشد. ولی تمام سرکوبها به تجمعات با مقاومت و ایستادگی مردم با شکست مواجه شد و خاوران به میعادگاه عاشقان تبدیل شد. گلزار خاوران به قله رفیعی تبدیل شد که انگشت اشاره تمام آزادیخواهان برای نشان دادن، ایستادگی و پایداری و وفاداری به منافع مردم و همچنین دنائت و پستی و سبعت جمهوری اسلامی بسوی آن نشانه رفته است. برای همین رژیم اسلامی به فکر توطئه و دسیسه دیگری افتاد و تحت لوای تبدیل خاوران به گورستان عمومی قصد دارد این سند جنایتش را

هیجده سال پیش در چنین روزهایی در فاصله ای کمتر از یک ماه به فتوای خمینی چندین هزار زندانی سیاسی و عقیدتی مخالف حکومت اسلامی از مرد و زن، در محاکماتی ۲ تا ۳ دقیقه ای در پشت دیوارهای زندان قتل عام کردند و در تاریکی شبهای مرداد و شهریور ۶۷، بی نام و نشان، در گورهای دسته جمعی دفنشان کردند.

کشتار در فردای آتش بس در جنگ ایران و عراق صورت گرفت. جانیختگان قتل عام ۱۳۶۷ از صف کارگران مبارز بودند؛ از رسته پیشمرگان؛ زنان آزادیخواه؛ و دانش آموزان و دانشجوین و روشنفکرانی که راه دگرگون کردن جامعه مبتنی بر ستم و استثمار، راه خدمت به خلق را در پیش گرفته بودند. اینان نه فقط برای حقوق خود، که برای رهائی تمام انسان ها به میدان مبارزه سیاسی گام نهادند. نفرت مردم ستیزان در قدرت که به صورت شکنجه وحشیانه این انقلابیون در بند بروز یافت، نه قادر شد آنها را در هم بشکند و نه قادر شد از فراگیر شدن پیام شان ممانعت کند. سنت شکنی و شجاعت این مبارزان انقلابی در مبارزه برای اهداف خود، پایه گذار جنبش های مردمی گوناگونی است که امروزه از مولفه های مهم بی ثباتی جمهوری اسلامی است.

پایداری آنها در زیر شکنجه های تکان دهنده، ناتوانی و عجز سیاسی و ایدئولوژیک رژیم را به نمایش می گذاشت و اطمینان راسخ این قهرمانان به نابودی جمهوری اسلامی و پیروزی توده های مردم را به تصویر می کشید. آنان سرمشق درخشانی از آرمان خواهی، سازش ناپذیری و شجاعت برای آیندگان به جای گذاشتند. برای همین سخن گفتن از ایده ها و از مبارزات این زندانیان قتل عام شده را قدغن کردند.

سکوت موزیانه حکومت ها و رسانه های امپریالیستی در مورد کشتار زندانیان بسیار گویا بود. مناسبات سلطه و استثمار، چرخه چپاول و وابستگی، باید دوباره به راه می افتاد، و این با وجود مبارزینی که کمر به تعمیق انقلاب و بر هم زدن بساط ظلم بسته بودند، ممکن نبود. آنها خشنود بودند از اینکه جمهوری اسلامی حاضر است برای نشان دادن "اقتدار" و "برقراری امنیت" دست به هر جنایت و رذالتی بزند؛ خوشحال بودند از اینکه رژیم، زندانیان مبارز را از سر راه بر می دارد؛ زیرا اعتقاد داشتند در یک محیط "امن" و فارغ از اعتراض و مقاومت سیاسی، راحت تر می توان چنگالهای سلطه و غارت امپریالیستی را بر ایران محکم کرد.

قتل عام ۱۳۶۷ فقط این عزیزان را آماج قرار نداده بود؛ این تضاد آشتی ناپذیر جمهوری اسلامی با توده های خلق بود که در آن کشتار تکان دهنده، فشرده شد. در جریان انقلاب ۱۳۵۷، کارگران و

یادداشتی بر نمایش اکبر گنجی!

بقیه از صفحه ۸

بیانیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

....انقلابی که می تواند توده های تحت ستم در خاورمیانه را متحد کند که هر نوعی از رهبری مذهبی و رژیم تئوکراتیک را رد کند و بدنبال آن باشد که قدرتهای نو-استعماری و رژیمهای دست نشانده (چه از روی رغبت و چه بدون رغبت) را که در سرتاسر منطقه پراکنده اند و همچنین اسرائیل بعنوان مرکز فرماندهی امپریالیستی در منطقه، را در هم شکند. تنها این جنبش انقلابی است که شانس آنرا دارد که بتواند بر این دایره کابوس چپاول، جنگ و مرگ پایان نهد.

امپریالیستها بطور شرم آوری سطوح بالایی از تجاوز و حشیرگی علیه بشریت را به نمایش در می آورند تا حرکت مردم را خنثی کرده و تفکرات مهلکی مبنی بر قدرت مطلق بودن خود در میان آنان القا کنند اما قانون "هر کجا که ستم هست مقاومت نیز هست" چیزی است که در کنترل آنها نیست. ما نباید یک سانتیمتر در مقابل این محاسبه یا از بین رفتن و یا تن دادن در مقابل سرکوب مبارزات خلق به عقب بنشینیم.

سیاستی نوین برای رهبری مبارزات انقلابی مردم باید تحقق یابد که منجر به نگرش نوینی شود. نگرشی در مورد چگونگی تغییر جامعه، دوستان و دشمنان مردم چه کسانی هستند، به چه کسانی باید اتکاء نمود، چه باید کرد تا امپریالیستها بیرون افکنده شوند و در مقابل سلطه جهانی آن ایستاد. نه ناسیونالیسم و نه مذهب هیچکدام قادر به انجام چنین کاری نیستند.

فقر و فلاکت روزمره ای که توسط امپریالیسم در خاورمیانه بوجود می آید دائما گورکنان خود را نیز بوجود می آورد. با وجودی که نیروی اجتماعی انقلابی بالقوه ای موجود است، اما هنوز از آگاهی لازم برخوردار نیست و بیان سازمانیافته ندارد و باید داشته باشد. چنین پیشروی رهایی بخشی به ایدئولوژی پرولتری انترناسیونالیستی مارکسیسم - لنینیسم - ماوتسیسم احتیاج دارد. از میان آنانیکه از این سیستم و جنگهای ناعادلانه ای که تولید می کند، نفرت دارند، مبارزین و رهبرانی لازم است که جرات یافته، قدم به پیش نهاده و این مسئولیت را بر دوش گیرند. مدتها زمان آن فرا رسیده است که بتوان مقابل با تفرعن مهلک و کشنده امپریالیستی را با نیروی آگاه و قدرتمند مردم ستمدیده منطقه که منافعش در آینده ای کاملا متفاوت از امپریالیستهاست را به امری عمومی بدل ساخت. آینده ای که می تواند بر بستر شرایط دیوانه وار کنونی و با تکامل انقلاب در کشورهای منطقه به مثابه بخشی از مبارزه جهانی، سیستم سرمایه داری - امپریالیستی شور کنونی را سرنگون کند و جهان کاملا نوینی را بسازد.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

۸ اوت ۲۰۰۶

مخالفت با جنگ حرفهائی زده اما فراموش کرده که در سرلوحه مانیفست جمهوری خواهی اش از قول عده ای نامعلوم "دخالته خارجی" را یک طریق رسیدن به دمکراسی می دانست و از جانب عده ای نامعلوم تر به به و چهچه براه انداخت که چگونه نظام سیاسی آلمان با دخالت مستقیم آمریکا دموکراتیک شد. ژاپن را هم ژاپنیها دموکرات نکردند، بلکه ژاپن به زور آمریکا دموکرات شد. آقای گنجی فراموش کرده که پیگیری در براه اندازی برنامه اقتصاد نتولیبرالی مورد علاقه اش در جهان امروز یعنی پیگیری در اجرای نقشه های جنگی جرج بوش علیه مردم جهان.

امروزه به خاطر رسوائی عملکرد آمریکا در عراق نیست که گنجی در اشکالی خفیف مخالفتها با "دخالته نظامی آمریکا" ابراز می کند. بلکه این روش، یک ترفند سابقه دار دوم خردادیهها است. ترفند جعل و تقلب و تزویر! اینکه چگونه شعارها و مطالبات واقعی مردم را می شود مصادره و جعل کرد و از محتوی تهی ساخت.

این ترفند را گنجی از استاد فلسفه اش سروش یاد گرفته که چگونه می خواست به روشنفکران و دانشجویان حقه کند که "احساس آزادی داشتن" بهتر از کسب خود آزادی است؛ از سعید حجاریان آموخت که چگونه می خواست با مصادره شعارهای مردم، آنها را خلع سلاح کرده و ناراضیتهای ایشان را به مجراهای تحت کنترل بکشاند و چند صباحی بر عمر ننگین جمهوری اسلامی بیفزاید.

"راه سوم" گنجی نسخه ای بدلی از "قطب سوم" واقعی است که مردم ما بدان نیاز دارند. انحطاط و فرصت طلبی به حدی عرصه سیاست در ایران را فرا گرفته که فوراً از هر چیز مورد علاقه مردم سکه های جعلی ضرب می شود. قطب سوم واقعی یعنی ضدیت با تمام جناح های جمهوری اسلامی، مخالفت با سیاست های وحدت طلبانه با این یا آن جناح، ضدیت با همه نقشه ها و طرح های جنایتکارانه آمریکا در قبال مردم ایران و جهان. بطور مشخص ضدیت با جنگهای تجاوزکارانه و تحریمهای اقتصادی و مخالفت جدی با ائتلافات سیاسی که آمریکا می خواهد در میان اپوزیسیون ایرانی ایجاد کند.

تمام دودوزه بازی ها گنجی حول لیست سه نفره از زندانیان سیاسی ریشه در این دودوزه بازی سیاسی دارد. مشکل گنجی بر سر اسامی زندانیان سیاسی، نام این یا آن فرد نبوده، مشکل او این بود که نمی خواست کسانی همچون زرافشان یا دیگر زندانیانی

سرانجام نمایش اعتصاب غذای سه روزه به کارگردانی اکبر گنجی به پایان رسید. نمایشی در چند پرده با بازیگرانی بی مایه!

پرده اول: گنجی را بر بالهای هواپیما نشانندند و به دور پایتخت های روبل و پوند، دلار و یورو گرداندند؛ به گردش گل انداختند؛ انواع و اقسام جایزه ها را نصیبش ساختند؛ تا چهره تنها زندانی سیاسی ایرانی که جرج بوش پسر شخصاً خواهان آزادیش شده بود را به عنوان قهرمان آزادی و حقوق بشر به مردم جهان عرضه دارند.

پرده دوم: عده ای از کهنه دغلکاران سیاسی به گرد این "گنج" فراخوانده شدند تا به مردم ایران ثابت کنند: هان مردم این است تنها راه نجات! حول این منجی جدید گرد آئید!

کهنه دغلکارانی که تنها هنرشان در سیاست گذر از یک واماندگی به واماندگی دیگر است. از شکست خوردگان دوم خردادی تا پادوها و دلالان سیاسی این یا آن محفل صاحب قدرت. توده ای - اکثریتی های قدیم یا جمهوریخواهان جدیدی که تاریخ ورشکستگی های سیاسی شان با دخیل بستن به امامزاده های بی معجزه رقم خورده است.

پرده سوم: معدودی با سوابقی از خوشنامی که از سیاست فقط بلاهت را فرا گرفته اند. بار دیگر قربانی ساده لوحی خود شده و همچون قوم بنی اسرائیل پرستشگر "گوساله زرین" شدند.

پرده چهارم: حجم سنگین هیاهوی های تبلیغاتی نتوانست روحی بر پیکر بی رمق این نمایش بدمد. پیوستن حداکثر چند ده نفر در این یا آن شهر نتوانست بر ناباوری همگانی نسبت به این کارزار فریب فائق آید.

پرده بعدی: طبق خواست کارگردان و دستور تهیه کنندگان نمایشهای جدیدی در راهست! اما اگر کسی دنبال حقیقت است باید به پشت پرده نگاهی بیندازد تا بفهمد که چرا این نمایش با اقبال همگانی روبرو نشده است.

پشت پرده اول: این نمایش عمدتاً در خدمت تقویت قطب و آلترناتیو آمریکائی در جامعه قرار داشته است. به همین خاطر توجه نیروهای انقلابی را به خود جلب نکرد.

البته آقای گنجی اینجا و آنجا علیه دخالت آمریکا و

که علنا و رسماً علیه امپریالیسم آمریکا موضع گرفته اند و حقیقتاً خواهان ایجاد قطب سوم بوده به نماد زندانیان سیاسی تبدیل شوند.

پشت پرده دوم: این نمایش تلاشی برای سر و سامان بخشیدن و به تحرک در آوردن جبهه ورشکسته دوم خرداد بوده است. بی جهت نبوده که بسیاری از اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی دوباره حول این فراخوان گرد آمدند تا یادی از خیال فروشی‌ها گذشته خود کنند. می‌خواهند ببینند آیا می‌توانند بار دیگر سر مردم شیر به مالند و آنان را دوباره به مسیر انتخاب میان بد و بدتر بکشاند یا خیر. مسیری که از انتخاب خاتمی به انتخاب رفسنجانی ختم شد.

از زمانی که گنجی به همراه دیگر طراحان اصلی پروژه دوم خرداد تصمیم گرفتند به جای رفسنجانی بر خامنه‌ای رخت عالی جناب سرخ پوش بپوشانند. (و از این طریق کین رفسنجانی را به مهر تبدیل کنند) ائتلاف سیاسی دوم خرداد رنگ و بوی دیگری به خود گرفت.

حاد شدن تضادهای میان آمریکا و جمهوری اسلامی موجب صف آرایی‌های نوین در هیئت حاکمه ایران شد. دیگر موضوع اصلی رنگ کردن گنجشگ و قالب کردن آن به مردم به جای قناری نیست. مسئله "چه باید کرد؟" در مقابل بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان است که قصد تغییر رژیم را دارد که دیگر با اهداف و منافع جهانش سازگار نیست.

به همین جهت "راه سوم" گنجی سر در آخور محافلی از قدرت در جمهوری اسلامی نیز دارد که در مقابل جناح "جنگ طلب و ماجراجو" می‌خواهد برخورد "پخته تر" و "واقع بینانه تری" به این بحران کند. انتقادات اکبر گنجی به جنگ طلبی از جنس انتقادات اکبر هاشمی رفسنجانی است که در پی شکل دادن به ائتلافات جدید در حکومت می‌باشد. تا با مذاکره و زد و بندهای بزرگ مانع از قربانی شدن جمهوری اسلامی یا حداقل جناحهای بزرگی از آن شود. زمانی که گنجی در مصاحبه‌هایش بر "سیاستهای نابخردانه جمهوری اسلامی" انگشت می‌گذارد یا می‌گوید "اینان از صدام هم بدتر عمل کرده و اروپائی‌ها را با آمریکائی‌ها علیه رژیم متحد کردند" در واقع می‌خواهد بلندگو این "راه سوم" گردد و برای آن پایه گرد آورد.

پشت پرده سوم: این نمایش آشکارا در خدمت شکل دادن به یک "انقلاب مخملی" بوده است. "انقلابی" مسالمت آمیز که هدفش صرفاً جایگزینی یک دار و دسته ارتجاعی با دار و دسته ارتجاعی دیگر است. بدون اینکه پایه‌های اساسی نظم کهنه ضربه‌ای بخورد.

سالهاست که آمریکائی‌ها در کشورهای اقماری شوروی سابق دست به کار این نوع انقلابات شده اند. آنان بدین منظور مستقیماً آموزش برخی نخبگان را بر عهده می‌گیرند؛ آنان را در سازمانهای غیر دولتی که بر پایه بودجه‌های کلان طراحی می‌

شود سازمان می‌دهند؛ و با کشاندن عده‌ای تحت عنوان نافرمانی مدنی به خیابان و کنار کشیدن ارگانهای نظامی و امنیتی از جلوی صحنه و همزمان اعلان همبستگی شخصیتها یا جناحهایی از حکومت و اعلان پشتیبانی مجامع بین‌المللی، "انقلاب مخملی" را به سر منزل مقصود می‌رسانند. امروزه اکبر گنجی هم و غم خود را سازمان دادن این نوع "انقلاب" می‌داند. او با تز "حکومت سلطانی" برای آماج این "انقلاب" تئوری بافی می‌کند؛ برای روشهای اجرائیش، نافرمانی مدنی را فرموله می‌کند؛ برای تدارک ایدئولوژیکش شعار بخشش و آشتی و مدارا با جانیان حکومتی را جلو می‌گذارد. تا پایه‌های اصلی نظام مبتنی بر ستم و استثمار را حفظ کند.

از همینروست که گنجی خود را یک "ضد انقلاب تمام عیار" می‌داند. آقای گنجی درست می‌گوید. درست است! تغییری در ماهیت سیاسی آقای گنجی چه قبل از انقلاب ۵۷ چه بعد از آن، چه قبل از زندان چه بعد از آن صورت نگرفته است. زمانی که وی همراه دیگر پیروان خمینی پا به رکاب بود و دسته دسته انقلابیون و کمونیستها و زنان مبارز را برای تثبیت و استقرار جمهوری اسلامی به مسلخ می‌برد، ضد انقلاب بود و امروز هم که می‌خواهد هر طور شده صدای اسلام منتظری، سروش و حجابیان رابه گوش جهانیان برساند ضد انقلاب است.

روضه خوانی‌ها اکبر گنجی در مورد تقدم "اصالت فرهنگ" بر "اصالت سیاست"، به قصد دور کردن نظام سیاسی حاکم از گزند مبارزات توده‌ای است. او به خیال خود برپایه "خلایق هر چه لایق" می‌خواهد اولویت را به نقد فرهنگ استبدادی در میان مردم بدهد. و توجه را از اساسی‌ترین مشکل جامعه یعنی حاکمیت سیاسی اقلیتی استثمارگر و مفتخور دور کند. آقای گنجی هنگامی که می‌گوید نظام سیاسی هر جامعه همانند لباسی بر تن منطبق بر فرهنگ آن جامعه می‌باشد، ترجیح می‌دهد که به خاطر نیاورد که چگونه بر پایه مثله کردن و خون ریزی مداوم از بیکر مردم، این لباس به زور بر تن جامعه ما پوشانده شد. حجاب اجباری تنها یک نمونه آنست.

آقای گنجی ترجیح می‌دهد فراموش کند که شاخص اصلی و بسیار مهم این فرهنگ غالب - که فرهنگ طبقات حاکمه است - ایدئولوژی قرون وسطائی اسلامی است. ایدئولوژی که او سعی می‌کند به انحاء گوناگون، تر و تازه و حفظش کند. امروزه در صحنه پیکار طبقاتی در ایران بکارگیری اسلام در سیاست، به هر درجه‌ای که باشد معنائی جز تداوم تحمیق و سرکوب توده‌ها ندارد.

بلند پروازی‌های ایدئولوژیکی اکبر گنجی همانند بلند پروازیهای مرغی خانگی است که فراتر از ایدئولوژی پوسیده اسلامی نمی‌تواند به پرواز در آید. هر چند که رنگ و لعاب بورژوا لیبرالی و حقوق بشری به خود گیرد.

پشت پرده چهارم: اما صحنه مغشوش تر از آن است و صف بندی‌های سیاسی میان بازیگران پر شکاف تر از آن که چسب اکبر گنجی بتواند آنها را به هم جوش دهد و سناریوهای خود را پیاده کند.

چرا که جمهوری اسلامی شفه شفه تر از آن است که بتوان بر این یا آن ائتلاف حکومتی تکیه زد. بالا گرفتن دعوای جناحی، ماجراجویی‌های احتمالی این جناح علیه جناح دیگر، خطر جنگ و مهمتر از همه بی‌پایگی مفروض رژیم و نارضایتی عمیق مردم می‌تواند، هر آن موجب بروز شرایط انفجاری و قهری شود که تمام کاسه کوزه‌های نافرمانی مدنی و شیوه‌های مسالمت جویانه‌ای که امروزه اکبر گنجی مبلغ آن است را در هم شکنند.

مضافاً، انقلاب مخملی برای تغییر رژیم ایران تنها یکی از گزینه‌های آمریکا است. که همزمان با گزینه‌های دیگر به پیش می‌رود. منافع آمریکا می‌تواند ایجاب کند که هر آن گزینه انقلاب مخملی کناری نهاده شود و روشهای دیگری برای پیشبرد منافعش اتخاذ شود که عملاً می‌تواند به معنای پنبه کردن رشته خواب و خیالهای امثال گنجی باشد.

و سرانجام پشت پرده آخر: این نمایش

صحنه مانوری برای گنجی و همراهان نیز بود تا توانائی‌ها خود را برای قهرمان انقلاب مخملی شدن بیازمایند. بی‌بضاعتی سیاسی این حرکت را از اصلی‌ترین حامیان و فعالین آن می‌توان فهمید که از بدنام‌ترین نیروهای سیاسی خارج از کشور - اکثریتی‌ها - تشکیل شده بودند تا آنجائیکه خود گنجی آنان را حتی لایق نام بردن ندانست.

با این وجود نیروهای آگاه و انقلابی نباید به تلاشهای سازمانیافته این قبیل افراد و جریانات و پشتیبانی صاحبان قدرت داخلی و بین‌المللی از طرحهای شان کم بهائی دهند. این قبیل جریانات دریافته‌اند که در جامعه ما از یکسو پتانسیل شکل گیری قطب سوم انقلابی موجود است از سوی دیگر می‌خواهند با شکل دادن به قطب سوم قلابی مانع از شکل گیری چنین قطبی شوند. از این زاویه خطر جدی است. بویژه آنکه صحنه سیاسی ایران پیچیده است و هر آن خطر آن هست که مردم در رابطه با تحولاتی که در پیش است دچار سردرگمی، ابهام و انفعال شوند. به همین دلیل شکل دادن به یک قطب ضد ارتجاعی ضد امپریالیستی واقعی ضروریست. تا زمانی که نیروهای انقلابی و کمونیست پا پیش نگذارند و در این زمینه ابتکار عمل از خود نشان ندهند مردم ایران قادر نخواهند بود صحنه را از نمایشهای قلابی پاک کنند.

زمانی که صحنه توسط نیروهای بزرگ قرق شده باشد تنها با به میدان کشاندن نیروی بزرگتر یعنی طبقه کارگر و مردم است که می‌توان اوضاع را به سمت دیگری چرخاند. به سمت انقلابی آگاهانه برای ساختن جامعه‌ای نوین و انقلابی! ■

بیانیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی:

وظیفه ساختن جنبش انقلابی خلق را بر دوش گیرید

چراغ سبز آمریکا به قتل عام مردم فلسطین و لبنان

دستان آغشته و ذلیل قدرتهای اروپایی در دادن این " چراغ سبز" برای قتل عام مردم در آن نیز سهیم بوده اند، به خشم آمده اند. بازیگران مهم در لبنان همچون فرانسه برعکس جنگ عراق، منافع خود را بهتر در این می بینند که به ائتلاف آمریکا بپیوندند. سازمان ملل بطور شرمگینانه ای حتی از تصویب قطعنامه ای در محکوم کردن اسرائیل به منظور کشتن اعضای خودش در پست های غیر نظامی اشان در لبنان عاجز ماند چرا که آمریکا قدرت وتو و تسلط کامل بر این نهاد را دارد.

از زمانی که باید توهّمات در مورد دخالت نهادهای بین المللی برای به عقل آوردن بزرگترین غارتگران دنیا، را بکنار گذاشت مدت زیادی گذشته است، درست همانگونه که تظاهر کنندگان در بیروت با نشان دادن خشمشان علیه ساختمان سازمان ملل این مسئله را به طور قدرتمندی بیان کردند.

براستی آتش بسی که با پا درمیانی امپریالیسم آمریکا، نوشته می شود، یعنی آنهایی که آشکارا حق استفاد از بمبهای خوشه ای را در نقض آشکار از توافقنامه های گذشته مثل کنوانسیون ژنو، برای خود محفوظ می دارند، و به جنایت علیه بشریت می پردازند، قابل اطمینان است؟

ما باید خشم خود را به مخالفت سیاسی آگاهانه برای متوقف کردن جنایات شان تبدیل کنیم و برای مبارزه ای که در پیش است آماده گردیم. منافع مردم تحت ستم و استثمار خاورمیانه را به معنای حقیقی آن در نظر گیریم و علیه جواپهای ساده انگارانه بجننگیم تا خیانتی را که مردم مکررا از آن رنج برده اند را باز تولید نکنیم و قهرمانانه مقاومت کنیم. هیچ نیروی ارتجاعی بر پایه مذهبی و یا قومی قادر نیست که طیف وسیع مردم و ملیتهای مختلف خاورمیانه را متحد کند- از فلسطین اشغالی تا عراق اشغال شده، تا کردستان، ترکیه، ایران و هر جای دیگری - و راه حل واقعی و پی گیری ضد امپریالیستی را بوجود آورد. قدرت جمعی ما باید در مقابل این جنگ زشت و در دفاع از مردم محاصره شده لبنان و فلسطین باهم ترکیب شود. جلادان خیلی مدرن (های تک) برای رسیدن به اهدافشان می توانند از طریق تنبیهات عمومی ترور عظیمی بپا کنند، اما آنها هرگز قادر نخواهند بود تا اعتماد مردم خاورمیانه را بدست آورند. این مشکلی است که آنها هرگز توانایی حل آنرا ندارند.

عدم اعتماد و تنفر باید به نیروی سیاسی آگاهی تبدیل شود که کل سیستم ناعادلانه امپریالیستی و اجزاء ارتجاعی که زندگی بر مردم فقیر و نافرمان را تنگ کرده است، مستقیما نشان رود. تنها جنبش

بقیه در صفحه ۶

جنبشی شیعه در میان لبنانیها تشکیل شد تا در مقابل اسرائیل که جنوب لبنان را اشغال کرده بود بجنگد. اما در عین حال به مثابه نیرویی برای محدود کردن مقاومت فلسطینی ها در آنجا نیز عمل کرد. ماهیت متضاد حزب الله و اجتناب از حل بنیادی اشغال فلسطین توسط اسرائیل، سبب شد که عملا به حفاظت از ثبات شکننده ای که محصول صهیونیسم - امپریالیسم در منطقه بود، خدمت کند.

در چنین شرایطی ترور ماشین دولتی اسرائیل حملات خود را متوجه کرانه غربی و غزه نمود، و مبارزین و مردم غیرنظامی فلسطین را قتل عام کرد، دیوار "آپارتاید" را ساخت تا دو منطقه و مردمان آنها را بطور فیزیکی از هم جدا کند و مناطق مهاجرنشین یهودی را که به فلسطینی ها اختصاص داده بودند گسترش دهد، کشاورزی و زندگی، زیربنا و هزاران خانه را ویران کند، و از طریق سیستم کنترل و اختناق، آنهایی را که در زندانهایش قرار ندارند به نوعی دیگر به اسارت در آورد.

در اوایل ۲۰۰۶ با انتخاب حماس که نشانی از ورشکستگی تلاشهای امپریالیستی برای گنجاندن آنها با اسرائیل بود- اسرائیل و ارباب آمریکائیش را از نظر سیاسی و نظامی بر آن داشت تا مذاکرات در مورد "صلح" بین المللی را کنار گذارند و از این موقعیت استفاده کردند تا کمر دولت فلسطینی را بشکنند و تلاش کند تا یکبار و برای همیشه مقاومت مسلحانه فلسطین را در مقابل ترورهای روزمره اسرائیل در هم شکنند. بارش بمب ها بر سر لبنان به منظور از بین بردن حزب الله قدم دیگری در راستای "نقشه راه" می باشد. هدف بدست آوردن صلح نیست، بلکه هدف ادامه جنگ است، آنها می خواهند از طریق قتل عام مردم و تخریب کشور، حق کشتن هر کسی به هر بهانه عوامفریبانه ای را بدست آورند. گاهی به بهانه صلح و گاهی دیگر به بهانه پایان بخشیدن به "تروریسم"، و یا به بهانه (تلوچا خونین) درد زایمان دمکراسی در خاورمیانه، آنگونه که خانم رایس دلال کنونی بوش در سفرش گفته است. این در حالیست که حتی نزدیکترین رسانه های جهانی به جناح بوش، افکار عمومی را برای جنگ داخلی در عراق آماده می کنند، جاییکه دمکراسی مدل آمریکایی چیزی جز یک شوخی مرگبار نیست و در همین زمان تهدید برای تنبیه کردن سوریه و ایران بالا می گیرد.

مردم در سراسر جهان در مقابل این بی عدالتی که تازه ترین نمونه جنگ ترور و تخریبی است که توسط واشنگتن و تل آویو رهبری شده است و

هزاران بمب مدرن ساخت آمریکا عامدانه بر سر شهرها، دهات، مسجدها، کلیساها، فرودگاهها و کارخانجات شیر، انبار غله، نیروگاهها و زیربنای ارتباطی، افکنده شد. اعلامیه های اسرائیلی بر مردم لبنان فریاد می زند تا خانه و کاشانه خود را قبل از آنکه موشکها و بمب ها بر سر آنها ریخته شود، ترک کنند. آنهایی که فرار می کنند به همراه خودروهایشان در میان راه در هنگامی که در کنار پلها و جاده های ویران و تخریب شده گیر کرده اند بمب باران میشوند، در حالی که بسیاری از آنها پرچمهای سفید با خود حمل می کنند. زمانیکه این اعلامیه نوشته می شود، در حدود ۱۰۰۰ لبنانی جان خود را توسط بمب های ساخت آمریکا و دیگر سلاحهای امریکایی که در اختیار اسرائیل گذاشته شده، کشته شده اند و بیش از یک چهارم کل جمعیت کشور لبنان خانه و کاشانه خود را ترک کرده و هر روز بر تعداد آنها افزوده می گردد.

اسرائیل در بیش از نیم قرن از زمان موجودیتش. نقش سگ هار منافع امپریالیستی را به مثابه دولت صهیونیستی بر پایه ای مذهبی بازی کرده است. اسرائیل تا چه مدت بدون کمک های چند بلیون دلاری آمریکا دوام خواهد آورد؟ نقش ژاندارمی اسرائیل امروز در منطقه گسترش یافته است. چرا که این مسئله با اهداف ژئواستراتژیک کانون تروریسم جهانی در واشنگتن که در نتیجه جنگها و جنایات از خون خلقها دریاها ساخته اند، ارتباط دارد. به همان اندازه که امروز قتل عام مردم لبنان وحشیانه، خوار و پست است، به همان اندازه نیز می تواند پیش درآمدی بر جنگ بسیار گسترده تری به مثابه بخشی از برنامه جهانی برای ترسیم دوباره نقشه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خاورمیانه ای باشد که بر منافع امپریالیسم آمریکا منطبق است. مسئله تنها کنترل منابع نفتی نیست. مسئله تسلط بیشتر آمریکا بر منطقه استراتژیکی از جهان است و تلاش برای در هم شکستن اراده و روحیه مقاومت ملتی است که تنفرش از امپریالیسم آمریکا و بخصوص از چماقداران مسلح صهیونیستی اش اندازه ای ندارد. امپریالیسم آمریکا همچنین خواستار کنترل (یا تغییر) رژیمهایی مانند سوریه و ایران را که کاملا تحت فرمانش نیستند می باشد.

از سال ۱۹۸۲ که تجاوز و بمباران هوایی شهرهای لبنان آغاز شد، تا کنون باعث کشته شدن ۲۰۰۰۰ نفر شده است.

در همان سال توسط فلائنژیستها با حمایت ارتش صهیونیستی شارون صدها نفر فلسطینی در اردوگاههای پناهندگان در صبرا و شتیلا در لبنان قتل عام شدند. حزب الله در این زمان به مثابه

سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم جهانی از آنهم بهتر است

نوشته: ریموند لوتا - نشریه انقلاب ۱۵ ژانویه ۲۰۰۶

بخش های پیشین این مقاله در شماره های ۲۴-۲۵ حقیقت منتشر شده است.

بخش ۱: مقدمه

بخش ۲: کمونیسم و سوسیالیسم

بخش ۳: بلشویکها انقلابی را رهبری می کنند که دنیا را تکان داد

بخش ۴: انقلاب اجتماعی توسط قدرت پرولتری آغاز می شود

بخش ۵: تجربه شوروی: ساختمان اولین اقتصاد سوسیالیستی

بخش ۶: تجربه شوروی: جنگ جهانی دوم و پس از آن

در اواسط دهه ۱۹۳۰ مقدمه های جنگ جهانی دوم آماده می شد. در سال ۱۹۳۱ ژاپن به منچوری در چین، واقع در مرز خاور دور اتحاد شوروی سوسیالیستی، حمله کرد. سال ۱۹۳۴ هیتلر پس از درهم شکستن حزب کمونیست آلمان قدرت خود را تحکیم کرده و شروع به میلیتاریزه کردن اقتصاد کرده بود.

انقلاب شوروی به یک گره حساس نزدیک می شد. خطر جنگ امپریالیستی رشد کرده بود. اتحاد شوروی سوسیالیستی چگونه می توانست خود را به لحاظ اقتصادی، نظامی و سیاسی و اجتماعی برای مواجهه با این وضع آماده کند؟

در سال ۱۹۳۴، استالین و دیگر رهبران شوروی احساس کردند که زمان تحکیم دستاوردهای سیاسی و اجتماعی انقلاب است. دولت پرولتری نوین در حال مواجه شدن با شرایط عینی بسیار سخت و پیچیده ای بود. جنگ در افق نمایان می شد. هیچ تجربه تاریخی در مواجهه با مشکلاتی با این مقیاس از مسائل موجود نبود. باید خودشان را آماده می کردند. اما در راه جواب دادن به این ضرورت عاجل اشتباهاتی رخ داد. بر اساس تغییراتی که در زمینه مالکیت بوجود آمده بود، سیاست بالا بردن تولید در کارخانجات و دیسپلین بیشتر، در پیش گرفته شد. اما گفته شد که رشد نیروهای مولده ضامن سوسیالیسم است. رهبری هر چه کمتر بر فعالیت و ابتکار عمل آگاهانه توده ها تکیه کرد. تجربه کردن های رادیکال دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ متوقف شد - تحکیم به گونه ای پیش رفت که روابط سنتی تر را تقویت کرد. سوسیالیسم در اتحاد شوروی باید مورد حمایت قرار می گرفت. اما

رهبری شوروی دفاع از شوروی را مساوی و همسنگ منافع انقلاب جهانی قرار داد، گوئی تضادی بین اینها نیست. و در همان حال بجای انترناسیونالیسم پرولتری، میهن پرستی ناسیونالیستی را تشویق کرد.

استالین و "تصفیه های بزرگ"

خطر فزاینده جنگ میان امپریالیستها و احتمال تهاجم امپریالیستی به اتحاد شوروی صحنه را برای آنچه که محققین غربی "تصفیه های بزرگ" در حزب کمونیست شوروی نامیده اند، آماده می کرد. در تاریخ مدرن کمتر موضوعی تا به این اندازه تحریف شده است. یکبار دیگر، داستان سرائی بورژوازی را در این باره می بینیم. به ما گفته می شود که استالین مست قدرت بود و می خواست قدرت مطلق داشته باشد و هر کس را که با او کمترین مخالفتی می کرد زیر پا له می کرد.

اما واقعیت اوضاع این بود که انقلاب با فشارها و مصاف های جدیدی مواجه بود. و مبارزه سیاسی در درون حزب و حکومت شوروی در حال تشدید بود. این مبارزه بر سر مسائلی مانند سیاست داخلی و بین المللی منجمله اتحادهای بین المللی، جهتی را که انقلاب باید در پیش گیرد و اینکه آیا انقلاب می تواند دوام آورد یا خیر، در گرفت.

به ما گفته می شود استالین پارانویا داشت. اما باید در مقابل بگوئیم که دشمنان انقلاب، واقعی بودند و نه خیالی. خرابکاری هایی که علیه انقلاب صورت می گرفت بسیار واقعی بود. جنبش های عقب مانده در جامعه موجود بود. خطر بزرگ آلمان واقعی بود. و در سال ۱۹۳۴، کسی که بعد از استالین

بزرگترین رهبر شوروی بود و از نزدیکان وی بود، ترور شد. فضای آن دوران اینگونه بود.

در مورد تصفیه ها باید صادقانه بگویم که باید تحقیقات بیشتری در مورد اینکه در دهه ۱۹۳۰ در درون حزب کمونیست شوروی واقعا چه خبر بود صورت بگیرد. اما بنظر می آید که مسئله این بود: با تشدید تنش های بین المللی، وضعیت حزب و ارتش، نگرانی استالین و دیگر رهبران انقلابی را برانگیخت. دلایل واقعی برای این نگرانی وجود داشت. آنان نمی دانستند در شرایطی که جامعه و اقتصاد بسرعت در حال حرکت بسوی جنگ بودند، می توانند برای پیشبرد رهنمودهای کشوری به رهبران منطقه ای حزب اتکاء کنند یا خیر. دلایل موجهی موجود بود که رهبران انقلابی در مورد قابل اتکاء بودن فرماندهی بالای ارتش شوروی نیز در تردید باشند. بعد از جنگ جهانی اول، آلمان و شوروی وارد توافقات همکاری های نظامی شده بودند. این توافقات شامل تعلم افسران و فروش اسلحه بود. در مورد احتمال ایجاد روابط و بندھائی میان پرسنل ارتش شوروی و ارتش آلمان نگرانی موجود بود. سوال این بود که در شرایطی که شوروی آماده روباوئی با امپریالیسم آلمان می شد، می توانست به ژنرالهای شوروی تکیه کند یا اینکه این ژنرالها با آلمان سازش خواهند کرد؟

این بود فضائی که تصفیه های مقامات بالای حزبی و نظامی در آن صورت گرفت. استالین برای دفاع از انقلاب می جنگید. نمی خواست اجازه دهد که شوروی به عقب، به سرمایه داری، بازگردد یا اینکه در مقابل امپریالیسم به زانو درآید.

اما درک استالین از تضادها و مبارزاتی که در



نبرد استالین گراد

داوطلب را به کره اعزام کرد و آمریکا را به زانو در آورد. اما بهای آن گران بود. ۲۰۰ هزار چینی در جنگ جان باختند و تعداد تلفات حدود ۹۰۰ هزار نفر بود.

آمریکا علاوه بر ناوگان ششم دریائی اش، شبکه‌ای از پایگاه‌های نظامی در تایوان، کره جنوبی و ژاپن علیه چین انقلابی بوجود آورد. به مدت ۲۰ سال، آمریکا و کشورهای غربی با اعمال تحریم اقتصادی علیه چین، مانع از آن شد که چین با اغلب نقاط جهان وارد روابط تجاری شود. انقلاب با یک فضای جهانی خصومت آمیز روبرو شد.

چرا در چین انقلاب شد

به تازگی یک کتاب ضد مائو به نام "مائو: داستان ناشناخته" نوشته جان هالیدی و ژون چان منتشر شده است. این کتاب با روش ضد کمونیستی متعارف ادعا می‌کند که انقلاب چین محصول توطئه چینی‌های مائوتسه دون بود. طوری صحبت می‌کند که قبل از انقلاب، وضع چین خیلی خوب بود و ستم اجتماعی هم موجود نبود. بیائید نگاهی به چین پیش از انقلاب بیندازیم.

اکثریت عظیم مردم چین دهقانانی بودند که روی زمین کار می‌کردند اما زمین نداشتند یا کم داشتند. تحت سلطه زمینداری بودند که بر اقتصاد محلی و زندگی مردم حکمرانی می‌کرد. دهقانان با زحمت زیاد بقای خود را تامین می‌کردند. در سالهای بد که محصول کم بود، برگ و پوست درختان را می‌خوردند و مجبور می‌شدند فرزندانانشان را بفروشند. یکسال سیل بود و یکسال خشکسالی. این توالی تمام نشدنی مشخصه کشاورزی چین بود. بین سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۳ بطور متوسط سالانه یک قحطسالی می‌آمد و صدها هزار نفر را می‌کشت.

برای زنان، زندگی جهنم بود. کتک خوردن از شوهر، بستن پا از کودکی، ازدواج‌های از قبل تعیین شده، همبستری اجباری با زمیندار و جنگ سالاران محلی، شمه‌ای از زندگی اکثر زنان چین در قبل از انقلاب است.

با هر معیاری که تصور کنید، توسعه اقتصادی در پائین ترین سطح قرار داشت. صنعت بسیار کم بود. برای مثال جمعیت نانچینگ ۷۰۰ هزار نفر که ۲۰۰ هزار نفرشان خدمتکار، گارسون، دختران میخانه‌ها، فاحشه، راننده ریکشا و از این قبیل بودند. فقط ۱۶۰۰۰ کارگر صنعتی موجود بود.

در کارخانجات نساجی شانگهای، زنان جوان را شبها در محل کار حبس می‌کردند. مردم تنگ یکدیگر در دخمه‌های یک اتاقی و در کوچه‌های تنگ و تاریک زندگی می‌کردند. در این شهر، گروه‌های بهداشت شهرداری سالانه ۲۵ هزار جسد از خیابانها جمع‌آوری می‌کردند. ولی مناطق تحت کنترل مملو از هتل‌ها و کلوبهای شبانه لوکس بود.

در چین قبل از انقلاب، پزشکی سنتی بطور گسترده استفاده می‌شد. اما برای کشوری که ۵۰۰ میلیون جمعیت داشت تنها ۱۲ هزار دکتر تحصیلکرده موجود بود. سالانه ۴ میلیون نفر از

دولتی، بطور منظم پیش رفت. این پایان عمر اولین دولت پرولتری در تاریخ بود.

جایگاه انقلاب شوروی

اگر از یک چشم‌انداز گسترده تاریخی بنگریم، انقلاب شوروی یک راهگشائی تکان‌دهنده در زمینه رهائی بشر ستمدیده بود. توده‌های شوروی در مواجهه با موانع عظیم به دستاوردهای حیرت‌انگیزی رسیدند. جهان نوینی در پروسه آفریده شدن بود. این انقلاب الهام بخش ستمدیدگان جهان شد. این انقلاب بعد از کمون پاریس بازنمای اولین گام‌ها در جاده رهائی و بسوی جهانی خالی از ستم و از استثمار بود.

اما پروژه رهائی در جا نمی‌زند؛ رشد و تکامل می‌یابد. رهبران انقلابی بزرگ که دارای افق روشن و درک علمی هستند می‌توانند درسها را جمع‌بندی کنند و درکهای جدیدی را تکامل دهند و راه حل جدیدی را برای مواجهه با چالش‌های ایجاد یک جهان بدون طبقه، بیابند. مائوتسه دون پروژه کمونیستی را به سطح کیفی بالاتری رساند.

بخش ۷: راهگشائی مائو: پیروزی انقلاب در چین

اول اکتبر ۱۹۴۹، مائوتسه دون در مقابل میلیون‌ها نفر که در میدان صلح آسمانی در پکن گرد آمده بودند سخنرانی کرد. او به مدت ۲۰ سال مردم چین را در مبارزه مسلحانه برای سرنگونی فئودالها و بیرون راندن امپریالیستها رهبری کرده بود. در این جشن پیروزی مائو اعلام کرد: «مردم چین بپا خاسته‌اند.» لوله شادی جمعیت را فرا گرفت. اما مائو، در عین حال که در شادی و غرور پیروزی آنان سهیم بود، به آینده نیز می‌نگریست. او گفت آن قهرمانی و فداکاری‌هایی که به جشن پیروزی امروز منجر شد، «تازه اول کار است... صرفا پیش درآمد کوتاه یک نمایشنامه طولانی است.»

به نظر مائو انقلاب نمی‌توانست در جا بزند و تمام شود. انقلاب در حال ورود به مرحله نوین دگرگونی سوسیالیستی اقتصاد، آفریدن نهادهای سیاسی نوین و شکل‌گیری ارزشهای جدید مبنی بر کار برای سعادت همگانی بود. هدف نهائی کمونیسم، جهان بدون طبقات، بود. اما در رهبری حزب کسانی بودند که وضع را اینطور نمی‌دیدند. از نظر آنان کسب قدرت در سال ۱۹۴۹ به منزله پایان انقلاب بود. از نظر آنان اکنون وظیفه یک چیز بود: ساختن چین مدرن. این بخشی از آن وضع چالشگر و پیچیده‌ای بود که مائو و توده‌ها مواجه شدند. نه طبقات زمیندار و سرمایه‌دارانی که سرنگون شده بودند حاضر بودند سرنوشت خود را قبول کنند. و نه امپریالیست‌هایی که بر چین سلطه داشتند.

هنوز یکسال از بقدرت رسیدن کمونیستها در چین نگذشته بود که آمریکا جنگ کره را آغاز کرد. آنان جنگ را به نزدیک چین راندند و چین را تهدید به حمله هسته‌ای کردند. چین کمک‌های نظامی و

سوسیالیسم بروز می‌کند در جوانب گوناگون غلط بود. درک استالین با ماتریالیسم مکانیکی رقم می‌خورد تا با ماتریالیسم دیالکتیکی. روشهای او در حل پیچیدگی‌های اوضاع دارای اشکالات جدی بود که به نتایج وخیمی منجر شد. او برای حل مشکلات به تصفیه و عملیات پلیسی دست یازید. در حالیکه می‌توانست توده‌ها را بسیج کند که مسائل عاجل سیاسی و ایدئولوژیک در مورد جهت‌گیری کلی کشور را بفهمند و بر اساس آن عمل کنند. مائو رویکرد استالین را نقد کرد و گفت استالین گرایش به آن داشت که دو نوع تضاد را که اساسا با هم متفاوتند مخلوط کند: تضاد میان مردم و دشمن؛ تضادهای میان خود مردم. سرکوب که رویکرد مواجهه با دشمن است علیه مردمی که دشمن نبودند و صرفا دچار اشتباهاتی شده بودند یا اینکه با سیاست حکومت ابراز مخالفت می‌کردند، بکار برده شد.

قهرمانی شوروی‌ها و شکست هیتلر

در ژوئن ۱۹۴۱ نازی‌ها به اتحاد شوروی حمله کردند. آنها مدرن‌ترین ارتش جهان و اکثر قدرت نظامی خود را علیه شوروی به میدان آوردند. هیتلر برای سربازانش روشن کرد که این یک جنگ نابودکننده است و در این جنگ هر گونه اصول بشری را باید دور اندازند.

شوروی‌ها با قهرمانی بی‌ظنیری جنگیدند - استالینگراد شاهد جنگ بلوک به بلوک و سرزمین‌های یخ زده، شاهد نبردهای حماسی تانکها بود. زمان حمله آلمان، شوروی یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده داشت و همین به شوروی امکان داد که در عرض چند هفته ۱۵۰۰ کارخانه عظیم را پیاده کرده و به مناطق شرقی اتحاد شوروی منتقل کند. بیش از ۲۰ میلیون نفر از اهالی شوروی در جنگ جهانی دوم جان باختند. یعنی یک نفر از ده نفر. هر چند دروغ نویسان غربی به ما می‌گویند نقطه عطف جنگ جهانی دوم روز "د" و پیاده شدن سربازان آمریکائی و بریتانیائی در نورماندی بود، اما واقعیت آن است که نبرد استالینگراد نقطه چرخش بود. در شکست هیتلر، شوروی‌ها عامل و نیروی عمده بودند. این پیروزی بدون عزم بزرگ و فداکاری‌های عظیم مردم شوروی تحت رهبری حزب کمونیست شوروی که استالین در راسش بود، امکان نداشت. این نیز از دستاوردهای انقلاب شوروی است.

به لحاظ نظامی شوروی از جنگ جهانی دوم، پیروز بیرون آمد. اما انقلاب به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک بسیار ضعیف شده بود. نیروها و جریانات محافظه‌کار در حزب، حکومت و جامعه قوی شده بودند. پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ نیروهای بورژوازی جدید که در حزب کمونیست قوی شده بودند برای کسب قدرت مانور دادند. در سال ۱۹۵۶ خروشچف قدرت را بدست گرفت و حاکمیت یک طبقه سرمایه‌دار جدید را تحکیم کرد. تحت رهبری وی تجدید ساختار شوروی و تبدیل آن به یک جامعه سرمایه‌داری

بیماری انگلی و مسری می‌مردند. چین ۹۰ میلیون معنات داشت.

به این دلیل مردم انقلاب کرده و قدرت را در دست گرفتند. تحت رهبری مائو و حزب کمونیست چین، انقلاب چین بلافاصله شروع به تغییر شرایط کرد.

انقلاب جامعه چین را بطور تعیین کننده تغییر می‌دهد

وقتی ارتش سرخ تحت رهبری کمونیست‌ها بر شهرهای بزرگ مسلط شد، بانکهای بزرگ، کارخانجات و دیگر شرکتها را در دست گرفت. دارائی‌های تولیدی را در خدمت یک اقتصاد نوین گذاشتند. ساعت کار از روزانه ۱۲-۱۶ ساعت به ۸ ساعت در روز تقلیل یافت.

وقتی ارتش انقلابی، ارتش‌های چیانکایچک را که از سوی آمریکا حمایت می‌شد و نیروهای نظامی زمینداران محلی را درهم شکست، نظام فئودالی سرعت سرنگون شد. در حقیقت سرنگون کردن ستمگران در جریان جنگ انقلابی در مناطق آزاد شده شروع شده بود. تیم‌های کار تحت رهبری حزب، روستا به روستا می‌رفتند و دهقانان را آموزش سیاسی می‌دادند و جلساتی از دهقانان ترتیب می‌دادند تا آنان در مورد مشکلات خود سخن گویند. آنان روستائیان را فرا می‌خواندند که بپا خیزند و خود را سازمان داده و زمین‌ها را تصرف کنند.

پس از پیروزی در سال ۱۹۴۹، اصلاحات ارضی تبدیل به قانون شد و سراسر چین را فرا گرفت، درست مانند آبی که سد را می‌شکند و سرازیر می‌شود. در سراسر چین، دهقانان زمین، ابزار و حیوانات را تقسیم کردند. در کشوری که زنان هرگز با مردان برابر نبودند، نه فقط مردان بلکه زنان نیز زمین دریافت کردند.

زنان سر خود را بالا گرفتند. در سال ۱۹۵۰ قانون جدید ازدواج به تصویب رسید و ازدواج کودکان و ازدواج‌های از پیش تعیین شده را پایان داد. قانون جدید حق طلاق را برای زن و مرد تضمین کرد. اما از نظر مائو انقلاب چیزی بیش از تصویب قوانین جدید بود. انقلاب باید فکر مردم را عوض می‌کرد. باید روابط اجتماعی ستمگرانه کهنه را عوض می‌کرد و افکار و ارزشهای کهنه را که نکهبان آن روابط اجتماعی ستمگرانه بوده و در میان مردم فراگیر بود، عوض می‌کرد.

بیوگرافی‌های ضد مائو و هیستریک به ما می‌گویند که مائو تشنه قدرت بود. اما این تهمت‌ها صرفاً اعتراضی است نسبت به انقلابی که قدرت کهنه طبقات زمیندار، سرمایه‌داران بزرگ و سلطه‌گران خارجی را سرنگون کرد و قدرت نوینی بجای آن برقرار نمود. این قدرت نوین، یک شکل از دیکتاتوری پرولتاریا بود. به کارگران و دهقانان قدرت داد تا حاکمیت خود را بر جامعه آغاز کنند و استثمارگران قدیمی و جدید را سرکوب کنند.

به ما گفته می‌شود که مائو میلیون‌ها نفر را کشت. اما در واقع، صدها میلیون نفر آزاد شدند؛ انقلاب مائوئیستی یک نظام اقتصادی و اجتماعی نوین

آفرید که زندگی‌های بی‌شمار را از نابودی نجات داد. در سراسر تاریخ به ستمدیدگان فقط به عنوان دو دست نگریسته شده است. اکنون اما آنان حق و توان ایستادن را داشتند. و پشتوانه شان ارتش رهائی بخش خلق بود.

فکرش را بکنید که در آمریکا جامعه‌ای بسازیم که قدرت در دست ستمدیدگان و در خدمت به منافع آنان باشد. دولت بجای اینکه پلیس را بجان مردم محله‌های محروم بیندازد به مردم کمک کند که میراث تبعیض را ریشه کن کنند. در چین مائوئیستی، آنانی که پیش از انقلاب "عددی" نبودند، آزادی و قدرت آن را یافتند که حیات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه را دگرگون کنند.

بخش ۸: مائوتسه دون - گسست از

مدل اقتصادی شوروی و پیشروی

هدف مائوتسه دون آفریدن یک اقتصاد سوسیالیستی بر اساس تعاون اجتماعی و مالکیت اجتماعی بود:

× اقتصادی که نیازهای مادی و اجتماعی مردم را برآورده کند بدون آنکه بر استثمار تکیه داشته باشد.

× اقتصادی که مشکلات تاریخی چین مانند گرسنگی وسیع، سوء تغذیه و قحطی مکرر را حل کند.

× اقتصادی که بجای مکیدن منابع از روستا، روابط باری متقابل میان صنعت و کشاورزی را به وجود آورده و تقویت کند.

× اقتصادی که به کم کردن و در نهایت از بین بردن شکاف میان شهر و روستا و نابرابری‌های منطقه‌ای خدمت کند.

× اقتصادی که در تولید بر دانش و مهارت جمعی تکیه کند.

× اقتصادی که بتواند در مقابل حمله امپریالیسم ایستادگی کند.

چنین اقتصادی نمی‌توانست و نباید برای وام یا کمک متکی به امپریالیسم باشد یا جوابگوی نیازهای بازار جهانی سرمایه‌داری باشد.

انقلاب مائوئیستی برای خدمت به نیازهای اکثریت جمعیت چین و خدمت به انقلابی کردن جامعه یک نظام آموزشی جدید بوجود آورد. این انقلاب شروع به ایجاد یک فرهنگ نوین و مبارزه علیه شیوه‌های فکری کهنه کرد.

همه اینها به ایدئولوژی کمونیستی ره‌گشود. هدف رسیدن به کمونیسم بود: جامعه‌ای بدون طبقات و هر شکل از ستم.

استقرار یک قدرت دولتی جدید که بر اتحاد کارگر - دهقان متکی بود امکان دست زدن به تغییرات قاطع در شرایط دهشتناک چین را بوجود آورد.

زخم جانکاه اعتیاد از طریق درمان وسیع و آموزش کاملاً التیام یافت. کارزارهای توده‌ای برای تمیز کردن شهرها برافشاند. وبا و دیگر بیماری‌های مسری محو و مهار شدند. کارخانه‌های جدید و مسکن برای کارگران سرعت ساخته و بیمارستان

ها و مدارس پزشکی ایجاد شدند. در سال ۱۹۶۵ چین ۲۰۰ هزار دکتر عمومی داشت.

یک نظام سراسری آموزشی ایجاد شد. کارزارهای سوادآموزی برافشاند و در اواخر دهه ۱۹۵۰ اکثر دهقانان سواد خواندن داشتند.

گسست از مدل شوروی

اینها دستاوردهای حیرت‌انگیز بود. اما در درون حزب کمونیست بر سر راه پیشروی، مبارزه درگرفت. یکی از بزرگترین موضوعات این بود که چگونه اقتصاد را تکامل داده و مدرن کنند.

یک بخش از رهبران حزب کمونیست برنامه صنعتی کردن سریع را جلو می‌گذاشتند. رویکرد آنها این بود که منابع را در بخش کارخانجات بزرگ و تکنولوژی پیشرفته متمرکز کنند. آنها می‌خواستند توسعه در مناطق شهری را پیش برند. از نظر آنان، بعد از توسعه شهرها، مواهب آن به روستاها هم می‌رسد. این رهبران می‌گفتند برای اداره اقتصاد ایجاد یک دستگاه برنامه‌ریزی متمرکز ضروری است و برای تامین پرسنل اقتصاد جدید و ارگان‌های اداری جدید لازم است که لشگری از متخصصین تعلیم یابند. آنان می‌گفتند برای انگیزه دادن به مردم و کارکنان موسسات اقتصادی مختلف باید بر تفاوت دستمزدها و پاداش‌های مالی تکیه کرد.

این برنامه بازتاب نفوذ مدل شوروی بود که در دهه ۱۹۵۰ در چین بسیار قوی بود. اما مائو مشکلات این مدل را دریافت: دید که در عمل در شوروی چه مشکلاتی آفریده است و در دهه ۱۹۵۰ مشاهده کرد که با عملی کردن آن در چین چه مشکلاتی بروز کرده است. این راه توسعه، روی فن‌آوری و تخصص تاکید می‌گذاشت و ابتکار عمل آگاهانه و فعالیت آگاهانه توده‌ها را کنار می‌زد. در مدل شوروی، کشاورزی را تابع و در خدمت صنعتی کردن شهرها کرده بودند. مائو این مدل را نقد کرد. او گفت اگر قرار است چین بتواند در مقابل حملات امپریالیسم بایستد باید صنعت را غیر متمرکز کند و توسعه را در شهرها و سواحل که در مقابل تهاجم شکننده اند متمرکز نکند.

مائو در تلاش بود که یک راه متفاوت برای توسعه اقتصادی و اجتماعی بیابد. در واقع پس از کسب قدرت سیاسی سراسری در سال ۱۹۴۹ مائو علیه دو گرایش مبارزه می‌کرد. اول و بیشتر از همه، او علیه میراث و فشارهای مستمر و نفوذ سرمایه‌داری و امپریالیسم غرب مبارزه می‌کرد. دوم، در حال بریدن از میراث توسعه‌ی مدل شوروی بود که از بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۹۴۹ در چین پیاده کرده بودند.

ادامه دارد...

بخش ۹:

جهش بزرگ به پیش: «در غرب جهش بزرگ به پیش را بعنوان یک تجربه اتوپیائی غیر منطقی بدنام کرده اند. اما از نقطه نظر آزاد کردن مردم و ظرفیت‌های تولیدی هم به لحاظ اقتصادی و به لحاظ سیاسی بسیار معقول بود...» ■

درباره فهمیدن و تغییر جهان

مقاله ای از باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا

هر چیزی که حقیقت داشته باشد برای پرولتاریا خوبست؛ همه حقایق می توانند در رسیدن به کمونیسم به ما کمک کنند. باب آواکیان

باب آواکیان با عده ای از رفقا در مورد اپیستمولوژی صحبت می کند: در باره فهمیدن و تغییر جهان!

مقدمه ناشر: مقاله زیر بر پایه بحث‌هایی که باب آواکیان با عده ای از رفقا در مورد اپیستمولوژی داشت، تهیه و تنظیم شده است. اپیستمولوژی به تئوری شناخت اشاره دارد؛ اینکه انسان‌ها چگونه دانش کسب می کنند، ماهیت حقیقت چیست و مردم چگونه به آن دست می یابند. صحبت‌های باب آواکیان و بقیه رفقا در مورد اپیستمولوژی نظریاتی است که در طول یک جلسه بحث بیان شده اند و بر مبنای آمادگی قبلی نبوده است و متن زیر بر پایه یادداشت‌هایی که در جلسه برداشته شده تنظیم شده است.

تاریخی می‌نگریم نقش روشنفکران را نیز می‌بینیم. آیا اینها اساسا برای ما مشکل آفرینند؟ برخی‌ها مسئله را اینطور می‌بینند. در تاریخ جنبش ما این یک گرایش معین و یک مشکل بوده است.

اگر مسئله را از یک چشم انداز تاریخی گسترده نگاه کنیم اینطور نمی‌بینیم. مثلا یک فیزیک دان به نام برایان گرین که کتابهایی را برای فراگیر و توده فهم کردن فیزیک نوشته، راجع به این تضاد بزرگ که فیزیکدان‌ها نمی‌توانند حل کنند صحبت می‌کند: تضاد بین نسبیت و مکانیک کوانتوم. سوالی که با آن مواجهند این است: چگونه می‌توان به سطح دیگری از سنتز رسید؟ خب! ما کمونیست‌ها در این مورد چه فکر می‌کنیم؟ آیا اینطور فکر می‌کنیم که اگر بطور تنگ نظرانه ای به هدف ما خدمت نکند تلف کردن وقت است؟ البته که باید با افرادی که در این زمینه‌ها (آزمون‌های علمی - مترجم) کار می‌کنند کلنجار رفت و مبارزه کرد اما با یک روش خوب باید اینکار را کرد. اگر در این عرصه‌ها ما با روش خوب کار می‌کردیم می‌توانستیم مبارزات خوب و جالب زیادی بحول انواع و اقسام سوالات با این افراد داشته باشیم منجمله بحول سوالاتی که از زمینه کاری خودشان سر بلند می‌کند. اما برای این کار اول از همه باید در کاری که می‌کنند و با مسائلی که دست و پنجه نرم می‌کنند درگیر و آشنا شویم. ما باید اینکار را با روشی متفاوت از آنچه که در تاریخ جنبشمان بوده انجام دهیم. آیا اگر این فیزیکدان‌ها به درک و شناخت از جنبه‌های بیشتری از جهان نائل آیند به کار ما در رسیدن به اهدافمان کمک می‌کنند؟ بله. آیا باید به آنها آزادی عمل داد که به درک بالاتر از جهان برسند؟ بله. آیا لازم است که با آنها مبارزه هم بکنیم؟ بله. آیا لازم است که به آنها بگوئیم از اسب پائین بیایید و از توده‌ها هم چیزی بیاموزید؟ بله. اما یک نکته را باید درک کرد و این نکته ایست که بیل مارتین در مقدمه کتابی که بزودی منتشر می‌شود (و شامل مکالمه ای میان من و اوست) اشاره کرده است: از یک طرف وقتی روشنفکران در برج عاج و دور از توده

لازم و مهم است که افراد استدالات هر نظریه ای را از صاحبان آن نظریه که عمیقا به آن اعتقاد دارند بشنوند و نه از قول مخالفین آن نظریه. من نمی‌گویم ماؤ اصلا چنین سبکی نداشت. داشت. با این وجود آنچه من می‌گویم یک گسست اپیستمولوژیک است. هر چند خیلی‌ها از "فتح جهان" استقبال کردند اما دوباره تقسیم به دو شد. و این شکاف به مرور بیشتر شد. من متد "فتح جهان" را تعقیب کردم و این پیگیری در آن متد مرا به جایی که باید ببرد می‌برد و من یک درک آپریوری (آپریوری اشاره دارد به نتیجه گیری کردن قبل از تحقیق کردن) نداشتیم. در مسائلی که در "فتح جهان" طرح کردم و من تعقیبشان می‌کردم، یک منطق موجود است. و منطق آن آدم را بجای معینی می‌کشاند و اگر در مقابلش مقاومت کنی تو را بجای دیگری می‌برد. چسبیدن به روش‌های کهن جنبش کمونیستی که بیشتر از همه جا در مقوله "حقیقت طبقاتی" فشرده شده است، ادامه یافت و این هنوز یک مسئله مشکل آفرین است.

مناسبات ما با روشنفکران با جنبه فلسفی این موضوع که ما چه هدفی را دنبال می‌کنیم و پرولتاریا نماینده چیست، ارتباط دارد. من در سخنرانی "مسائل استراتژیک" صحبت از "جایگاه خداگونه پرولتاریا" کردم. این یعنی چه؟ فرض کنید روی یک تپه ای نشسته اید و فرآیند تکامل بشر دارد از جلوی شما رژه می‌رود. برخی چیزها را می‌آلود می‌بینید و برخی‌ها را روشن. در این چشم انداز تاریخی، یکباره در یک مقطع از این مسیر گروهی به نام پرولتاریا از درون این مجموعه روابط اجتماعی ظاهر می‌شود که می‌تواند این فرآیند را به جای مخصوصی براند، به یک جهان کاملا متفاوت. اما نباید پرولتاریا را پرستش کرد. بله پرولتاریا از آدم‌های معمولی تشکیل شده است. اما مورد نظر ما افراد پرولتر نیستند بلکه پرولتاریا به مثابه یک طبقه است؛ موقعیت این طبقه در جامعه و در اساسی ترین معنا و بعنوان یک طبقه منافعش در چیست. این یک سطح از مسئله است. در سطحی دیگر، باز هم وقتی در یک چشم انداز

باب: مسئله رابطه با روشنفکران، موضوعات زیادی را در بر می‌گیرد. از زمان انتشار "فتح جهان" (فتح جهان: پرولتاریای بین المللی می‌تواند و باید نوشته آواکیان - ۱۹۸۱) من ضرورت گسست اپیستمولوژیک از بسیاری از جهات تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی را طرح کرده ام. منجمله از تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی در چین و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین زیرا حتا در چین، اینجا و آنجا، این نظر مطرح می‌شد که چیزی به نام "حقیقت پرولتری و حقیقت بورژوازی" موجود است. مشخصا می‌توان این را در سند مهمی به نام "نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین؛ ۱۶ مه ۱۹۶۶" دید. (سال ۱۹۷۰). در برخی از پلمیک‌هایی که حزب ما در حول و حوش کودتای رویزیونیستی ۱۹۷۶ در چین نوشت، این نظریه را تکرار کردیم و به آن انتقاد نکردیم. بعدا بر سر این مسئله به خودمان انتقاد کردیم. در واقع گسست از برخی جنبه‌های اپیستمولوژیک از زمان "فتح جهان" شروع شد. "فتح جهان" یک گسست اپیستمولوژیک بود زیرا تصریح کرد که ما باید در همه حالت حقیقت را منعکس کنیم نه اینکه پنهان کنیم؛ بهمین دلیل باید تاریخ خود را کنکاش کرده و بازرسی کنیم. وقتی این موضوع را طرح کردم، عده ای احساس کردند که هوای تازه ای به آنها رسیده است ولی عده ای دیگر نسبت به آن ابراز انزجار کرده و گفتند که با این نقدها کار تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی و پرچم کمونیستی مان را به یک پرچم پاره پاره تقلیل داده ام. که البته اصلا هدف این نبود. در کتاب "پایانی بر دهشت یا پایان دهشتناک" گفتم که چیزی به نام "حقیقت طبقاتی" موجود نیست. حقیقت، حقیقت است. ولی یک متدولوژی طبقاتی موجود است که می‌تواند ما را به کشف کامل تر حقیقت رهنمون شود. در نامه‌های سرگشاده به ساگان و گولد (و ایزاک آسیموف) بیشتر به این مسئله پرداختم.

علاوه بر این، از طریق رجوع دادن به جان استوارت میل نکته ای طرح کردم و گفتم با استوارت میل تا حدی در مورد تقابل نظرات موافقم؛ گفتم که



های مردم می نشینند مشکل بوجود می آید ولی از طرف دیگر آنها نیاز به جو و فضای مناسبی دارند که بتوانند کارشان را انجام دهند.

بله باید از کوه پائین بیائیم و با توده ها قاطی شویم اما باید به بالای کوه هم برویم چرا که در غیر اینصورت نمی توانیم کارمان را خوب انجام دهیم. در مورد اشتباهات استالین باید بگویم که برخی از اشتباهات استالین متعلق به خودش بود که به مقدار زیادی از اشکالات متدولوژیک خودش ناشی می شد اما برخی از آنها از دوره لنین موجود بود.

من در این باره هم در "فتح جهان" صحبت کردم. دید تنگ نظرانه در مورد روشنفکران در جنبش ما منجمله در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی یک دید غالب بود. اما در چند دهه گذشته یک گرایش متفاوت هم موجود بود که من برایش جنگیده ام. آیا این را برسمیت می شناسید یا اینکه رد میکنید و می خواهید بطرف دیگری بروید؟ خطها و راه های متفاوتی در این رابطه هست. یکی از رفقای رهبری در حزبمان به من گفت، یکی از مهمترین کارهای تو انجام همین کاری است که داری می کنی. من به او گفتم حداقل بهمان اندازه اهمیت دارد که تو نیز این کار را کنی. ما باید یک هسته مستحکم که بدور یک خط صحیح متحد است داشته باشیم و اگر چنین چیزی نداشته باشیم آنگاه ابتکار عمل های افراد مختلف خوب نخواهد بود. اگر افراد بدور این خط متحد شوند ما خیلی چیزها می توانیم راه بیندازیم و هر کدام در جهات متفاوت خواهد رفت و برخی اوقات در جهات بسیار جالبی، اما مبارزه خواهیم کرد و بجائی خواهیم رسید.

ما باید چگونه به تاریخ بشر نگاه کنیم؟ مثلا در مورد خلقهای بومی که مذهبشان بخش حیاتی از هویتشان است چه می گوئید؟ موضوع سختی است. اما بدون این نوع جهان بینی و متدولوژی که من طرح می کنم ما بجائی نمی رسیم. بدون این جهان بینی و متدولوژی، دنباله رو این گرایشات در میان مردم می شویم یا اینکه وقتی دیدیم تبدیل به مانعی در مقابلمان شده است بیرحمانه سرکوبش می کنیم. مائو این مسئله را بهتر از شوروی ها می فهمید. او بشدت به سیاست شوروی ها انتقاد کرد که مردم مناطق مسلمان نشین را مجبور می کردند خوک پرورش دهند. اما ما باید فراتر از اینها برویم. مائو سی سال است که مرده و لنین ۸۰ سال. اگر به ورای آنها نرویم پس چکار داریم می کنیم؟

این یک گسست اولیه، یک گسست اپیستمولوژیک بود که در "فتح جهان" منعکس شد. مسئله ما تغییر جهان است و برای اینکار باید واقعیت را بفهمیم و بشناسیم. داروین و نیوتون به درک بخشی از واقعیت کمک کردند. اما پس از گذشت زمان معلوم شد که تئوری های آنها دارای محدودیت است و در برخی زمینه ها هم غلط است. البته داروین در اساس درست بود و دفاع از اساس تئوری تکامل داروین بسیار مهم است. بخصوص در مقابل حملات بنیادگرایان مذهبی. اما درک از تئوری تکامل هم پیشرفت کرده و به ورای داروین رفته است. بله ما نمی خواهیم که

تضادها این است، بیائید با آنها دست و پنجه نرم کنید. این تضادها را چطور باید حل کرد؟

نه اینکه مائو اصلا نمی کرد. چرا می کرد. اما آنطور که من دارم طرح می کنم کمی متفاوت است. ما به توده ها اعتماد داریم که اگر مشکلات را برایشان طرح کنیم، می توانیم باهاشان مبارزه کنیم، از آنها یاد بگیریم، رهبریشان کنیم و در این حین بخش بزرگی از آنها را جلب کنیم. من نمی خواهم در این راه تنها باشم؛ این اصلا چیز خوبی نیست. و ما را به چیزی که می خواهیم نمی رساند. من می خواهم همراهان بیشتری داشته باشم که من را قادر به انجام کارم کنند و خودشان هم کار کنند. افرادی که در اینجا هستند و افراد حزبمان و بسیار کسان در بیرون حزب می توانند خدمات خود را به این فرآیند بیفزایند. این فرآیند خیلی خوبی است. در جواب به سخنرانی که تحت عنوان "انتخابات، دموکراسی و دیکتاتوری؛ مقاومت و انقلاب" کردم پروفیسوری به انتقادات من از استالین و متدولوژی استالین و اینکه من گفته بودم ما باید بهتر از او عمل کنیم، گفت اگر کسانی در اطراف استالین بودند که او را به چالش می طلبیدند اشکالات وی اینهمه مسئله بوجود نمی آورد. این پروفیسور اضافه کرد که، "چالش من این است: چطور می توانید از شوروی دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و چین در دوره انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی بهتر عمل کنید؟" او بیشتر توضیح داده و گفت: "من مشکل را اینطور می بینم: وقتی به قدرت رسید مردم علیه شما شروع به صحبت خواهند کرد و خیلی زود شما دست به استفاده از ارتش زده و سرکوب خواهید کرد."

این نکته مهمی است. یک تضاد واقعی است. و باید با افرادی مانند این پروفیسور یک دیالوگ ادامه دار داشته باشیم و بطور کلی بر سر این مسئله باید یک دیالوگ ادامه دار داشته باشیم. بنظر من میتوانیم

روشنفکران در برج عاج بنشینند اما نکته بیل مارتین درست است که آنها برای اینکه کارشان را انجام دهند نیاز به یک فضای معینی دارند. این تضادی است که باید حلش کنیم. ما باید این مشکل را در میان توده ها طرح کنیم. و اگر آن را درست حل نکنیم حتا پس از اینکه قدرت را گرفته ایم و داریم جامعه سوسیالیستی را هدایت می کنیم، مردم ما را سرنگون خواهند کرد یا اگر هم سرنگون نکنند وقتی که یک ارتش بزرگ حمله کند، خودشان را کنار می کشند. صدام یک نمونه است: او به مردم ستم می کرد و ستمگر بود؛ هر چند مردم او را سرنگون نکردند اما وقتی که یک ستمگر قوی تر (امپریالیسم آمریکا) برای سرنگون کردن او حمله کرد، برای دفاع از او برنخواستند. اگر ما در جامعه سوسیالیستی مشکلات واقعی (منجمله مشکلات روزمره توده ها) را حل نکنیم ما هم به این سرنوشت دچار می شویم. اما ما باید توده ها را رهبری کنیم و حتا این تضادها را در مقابل افشاری که پیشرو نیستند نیز بگذاریم و از این طریق با آنها مبارزه کنیم. بگوئیم که این است تضاد و این است راه حل ما، انتقاد شما نسبت به آن چیست؟ اینکاری است که باید بکنیم و نه اینکه ارتش را فرابخوانیم که آنان را سرکوب کند. من ایده آلیست نیستم و می دانم که برخی اوقات به ارتش هم نیاز خواهیم داشت اما این نباید اولین ابزاری باشد که به آن دست می اندازیم. باید تضاد را طرح کنیم و بپرسیم: بنظر شما این را چطور باید حل کرد؟ مردم نیاز به علم پزشکی دارند؛ این تضاد را چطور باید حل کنیم که از یک طرف منجر به بازتولید همان نابرابری های عظیم که فقط عده معدودی می توانند در حیطه علوم درگیر شوند و از طرف دیگر مانع کار کارکنان بخش علوم و دانش نشویم. یا دولت سوسیالیستی به محاصره قدرتهای امپریالیستی در آمده است. راه حل شما چیست؟

یک راه حل خوب برای این تضاد پیدا کنیم اما راحت نخواهد بود و واقعا نیاز به کار و مبارزه خواهد داشت تا بتوانیم این تضاد را درست حل کنیم.

اینهم یک مشکل بزرگ دیگر است: وقتی که زمانش برسد، زمانی که یک اوضاع انقلابی ظهور کند، نیروی مادی ما باید بتواند مقابل امپریالیستها بایستد و آنها شکست دهد؛ نیروی ما باید هسته مرکزی انجام این کار باشد بطوریکه بتوانیم هسته مرکزی را مستقر کنیم و سپس درها را باز کنیم. اگر مسئله پایه ای سوسیالیسم را به مسابقه انتخاباتی بگذارید کشتی را غرق خواهید کرد. ما باید آن نیروی مادی را تولید کنیم که دشمن را شکست دهد و شرایط و چارچوبه های جامعه جدید را تعیین کند. سپس باید آن کار دیگر را بکنیم یعنی "جامعه را باز کنیم" و در انطباق با آن توده ها را رهبری کنیم؛ اینجاست تمام نکته مربوط به فرآیند حرکت "هسته مرکزی فشرده یا انعطاف پذیری زیاد". {این نکته اشاره دارد به مقوله "هسته مرکزی فشرده با انعطاف پذیری زیاد" که صدر آواکیان بر آن تاکید کرده است؛ او می گوید این اصلی است که هم در جامعه سوسیالیستی و هم در جریان انقلاب باید اجرا عملی کرد و هدف را دست یابی به کمونیسم جهانی قرار داد. برای بحث بیشتر در این مورد به مقاله "دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم" رجوع کنید. متن کامل این مقاله در شماره مختلف نشریه کارگر انقلابی از شماره ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۲ و ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۵ و ۱۲۵۷ تا ۱۲۵۸ و ۱۲۶۰ موجود است.}

مسئله "هسته مرکزی فشرده همراه با انعطاف زیاد" چیزی نیست که یکبار حل می شود و تمام می شود. هر چه هسته مرکزی ما بزرگتر شود، در تمام شرایط، در همه سطوح، انعطافمان باید بیشتر شود. نمی توانیم یک هسته مرکزی داشته باشیم که در درونش هیچ انعطاف نیست. هسته نمی تواند آنقدر قوی باشد که مانند سیاه چاله ها تمام نور را بکشد. انجام هر دو طرف مسئله خیلی مشکل است. بیائید به این جنبه نگاه کنیم که نیروی مادی ما دشمن را مغلوب می کند و چارچوب را تعیین می کند. این شبیه فیلم "تیتان ها را به خاطر آور" است. تصمیم گیری شد که دبیرستانی و تیم فوتبالی را در ویرجینیا ادغام کنند و قرار شد که مربی تیم فوتبال سیاه باشد. این تصمیم گیری شد و پس از آن همه چیز وابسته به مبارزه بود. این کار چارچوب بهتری را نسبت به اینکه صرفا گفته شود "آیا می خواهید ادغام صورت بگیرد یا نه" فراهم کرد. در آن صورت بسیاری از سفید پوستان می گفتند، "نمی خواهیم!" اگر نیرویش را دارید که چارچوب را تعیین کنید، وضع برای حل درست مسئله بسیار مساعدتر است. ما باید بگوئیم «خیر، در جامعه سوسیالیستی نمی توانید در مدارس مذهب درس دهید؛ اگر می خواهید می توانید با صرف وقت خودتان با فرزندان حرف بزنید. اما آنها وارد مدرسه شده و علم و تاریخ و یک برخورد حقیقتی نسبت به واقعیات خواهند آموخت.» این

سیاست برای کاتولیک ها (که فقط با وجود پاپ خوشحالند) چه معنا دارد؟ همانطور که می دانید بدون پاپ، کاتولیسمی موجود نیست. و این یک تضاد بزرگ خواهد بود. اینها تضادهای سختی است اما بدون اتخاذ سیاستی که می گویم هیچ شانس نخواهیم داشت. من در صحبت بر سر دیکتاتوری پرولتاریا صادقانه حرف زدم. در ضمن ارائه برخی ایده ها سعی نمی کنم جواب های کاملی به همه اینها بدهم و صرفا می خواهم به یک متد معین اشاره کنم. اما بنظر من این طوری باید جلو برویم و مسائل را حل کنیم. زیرا ما را به جایی که می خواهیم برویم می برد و هم اینکه در انطباق با هدف نهانی ما کمونیسم است.

کتاب "آنتی دورینگ" (نوشته انگلس) در مورد یک واقعیت خیلی روشن و صریح است: اینکه اغلب دانستنی های زمان، توسط دانستنی های پیشرفته تر کنار زده شده و جایگزین خواهد شد. این یک جهت گیری درست است؛ هم دیالکتیکی است و هم ماتریالیستی. مذهبی نیست. نظریه نیوتون یک سطح از حقیقت را روشن می کند اما واقعیت بزرگتری را درک نمی کند. این در مورد ما هم صادق است یعنی خیلی چیزها هست که ما شناخت نداریم، بسیاری چیزها هست که بعدا کشف خواهد شد که برخی از چیزهایی را که الان فکر می کنیم درست است کنار خواهد زد و جایگزین آن خواهد شد؛ اما برای رسیدن به آنها این راه را باید طی کنیم. این راهی است با مسیرهای از هم دور شونده زیاد. چگونه می توانید همه آنها را در یک جهت خوب نگه دارید بدون اینکه بطور تنگاتنگی در هماهنگی باشند؟ هر چه بیشتر درک کنیم که این صحیح است بیشتر می توانیم دارای هسته مرکزی باشیم که ما را قادر می کند دست به این کارها بزنیم. مسئله این است که آیا پروژه کمونیستی ما بالندگی و جذابیت خواهد داشت، و در جنبه مثبت درهای دیگری را برای حل این تضادها باز می کند و راهی را برای دیگران ارائه می دهد.

این ها راه ها هستند و من مسئله را اینطور می بینم. آیا در این راه قرار خواهیم گرفت یا نه؟ آیا چیزی که می گویم درست است؟ آیا خودمان را باید اینطور ببینیم؟ یا اینکه این غیر واقع بینانه و ایده آلیستی است و ربطی به جهان واقعی ندارد و نباید دنبالش برویم و نباید سعی کنیم که به آن جا برویم. آیا راست می گویند که "شما می خواهید اینکار را بکنید ولی نمی توانید؟" نه تنها می توانیم بلکه این تنها راهی است که می توانیم آن کاری را که لازم است انجام دهیم. شما نمی توانید تجربه {انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی} را تکرار کنید. نمی توانید دوباره کمون پاریس و اتحاد شوروی را تکرار کنید. خیلی چیزها عوض شده است. حتی اگر تبلیغات بورژوازی هم نبود مسئله این است که تکرار همان چیز به مردم الهام نمی بخشد. مردم باید بفهمند که این تجارب در زمان و مکان خود عمدتا الهام بخش بودند. انقلاب چین بهتر از انقلابات پرولتری قبلی بود و بدون شک خیلی بهتر از آن چیزی بود که الان در چین است.

اما با این وجود تکرار همان برای الهام بخشیدن به مردم کافی نیست. مردم همان چیز را نمی خواهند و درست هم است که نخواهند. آیا من دارم حرفهای ایده آلیستی می زنم؟ یا اینکه این تنها راه پیشروی است؟ حقیقت ماجرا چیست؟

حقیقت عینی و حقیقت جانبدار: به حقیقت دست یافتن

باب آواکیان: در کتاب Feigon در باره مائو، نقل از مائو است که با خواهر زاده اش در باره خواندن انجیل صحبت می کند. دختر خواهر مائو از او می پرسد چگونه می تواند خودش را در مقابل انجیل "واکسینه" کند. مائو جواب می دهد: "برو عمیقا آن را بخوان، از آن طرفش روشن بیرون خواهی آمد." این متد مائو بود. البته با چیزهای دیگری هم مخلوط بود. اما مسلم است که یک بخش از متد او همین بود: یعنی نمی ترسید که در جستجوی حقیقت همه چیز را عمیقا بشکافد؛ شاید حتا بیشتر از این لنین این مشخصه را داشت اما در لنین هم مسئله "حقیقت سیاسی" یا "حقیقت طبقاتی" در مقابل این متد، ممانعت ایجاد می کرد. مائو بشدت مشغله توده ها را داشت اما این نیز با چیزهای دیگر قاطی بود. در اینکه می گوید، "نیازی به واکسن ندارم! فقط برو بخوان و از آن طرفش روشن بیرون خواهی آمد" خیلی خوب است. اما مسئله "حقیقت طبقاتی پرولتاریا" هم در متدش قاطی بود که در این زمینه شبیه روش های تنگ نظرانه استالینی لیسنکوئی بود.

رفیق اول: در مورد اینکه بینش پرولتاریا یا بینش کمونیستی دارای دو جنبه "عینی بودن" و "جانبدار بودن" است چه؟

باب آواکیان: ما باید بهتر از هر کسی بتوانیم حقیقت را درک کنیم. جانبدار بودن را نباید به معنای ابزاری (مفید بودن) فهمید. ما بینش و متدی داریم که منطبق بر طبقه ای است که در مقطعی از تاریخ ظهور کرد و این طبقه نمی تواند از وضع فعلی اش بیرون آید مگر اینکه وضع تمام جامعه را عوض کند. پس این بینش منطبق بر منافع پرولتاریا است. اما نه به یک معنای تنگ نظرانه و محدود.

دارم کتابی در باره ایران و مصدق می خوانم. (همه مردان شاه نوشته استفن کینزر) در آن زمان اغلب روزنامه ها که تحت کنترل "سیا" بود و از آنها برای بسیج سیاسی علیه مصدق استفاده می شد که پر از حملات روزانه علیه او بودند. مصدق دست به سرکوب آنها نزد. موقعی که کتاب را می خواندم پیش خودم گفتم: «ای بابا این مقوله هسته مرکزی فشرده با انعطاف زیاد ممکنست ما را به هچل بیندازد.» (خنده) به این دلیل است که نمی توان از هسته مرکزی دست کشید و ما با مصدق فرق داریم.

مثال برژینسکی را بزنم. او نوشته است که در جنبش کمونیستی روسیه سنت اتوکراسی موجود

که بخواهند بگویند جامعه نوین خوب نیست تحمل نخواهند کرد. در آن صحبت گفتیم؛ اما من به این اعتقاد ندارم که به صرف اینکه توده‌ها ستمکشیده اند باید از آنها دنباله روی کنیم. توده‌ها جامعه را هدایت خواهند کرد و باید یاد بگیرند که اینکار را بدرستی انجام دهند. برای تحقق این امر باید با آنها مبارزه کرد که درستش را یاد بگیرند. آنها باید یاد بگیرند میان کسانی که عقاید ارتجاعی دارند و عقایدشان را بیان می‌کنند و آنهایی که پیگیرانه برای سرنگون کردن کلیت نظام سوسیالیستی فعالیت می‌کنند فرق بگذارند. حتما مهمتر از این باید بدانند که چرا تمایز گذاشتن میان این دو، مهم است. در مورد سوال آن پروفوسور من در حد توانم صحبت کردم و مسئله را شکافتم. زیرا مسئله ایست که یک بعد استراتژیک کامل به نظریه ما اضافه می‌کند و نه تنها انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را در بر می‌گیرد بلکه به ورای آن هم می‌رود.

ما از یک طرف باید همواره طرفدار حقیقت باشیم و آنرا بیان کنیم (و نه طرفدار "حقیقت سیاسی" یا "حقیقت طبقاتی") و از طرف دیگر باید بدون تضعیف هسته مرکزی، پروسه انقلاب و جامعه را رهبری کنیم. این تضاد پیچیده‌ای است و حل صحیح آن کار ساده‌ای نیست. برای حل این تضاد برخی‌ها گرایش به سوسیال دموکراسی پیدا کرده‌اند و برخی دیگر حاضر نیستند قبول کنند که اشکالاتی موجود بوده و حتما حاضر نیستند انتقادی به استالین کنند. در چنین وضعی برخی خود را اینطور قانع می‌کنند که در انتقاد به استالین عده‌ای در دست چپ ما ایستاده‌اند و عده‌ای در دست راست، پس موضع ما باید صحیح باشد؛ خیر. صحیح بودن یا نبودن موضع ما بر پایه اینکه حقیقت است یا نه سنجیده می‌شود.

عینی و جانبدار بودن یعنی این: اگر حقیقت دارد باید بخشی از پیشرفت کردن باشد و ما را بسوی هدفمان ببرد. اگر حقیقت نیست حتما در مقابلمان قرار خواهد گرفت. اگر حقیقت دارد، باید از آن استقبال کنیم حتما اگر زشت ترین جنبه‌های ما را آشکار می‌کند (مثلا اگر آن کتاب سیاه حقیقت داشت، ما باید می‌پرسیدیم چطور شد که اینطور شد و چگونه جلوی ما را بگیریم)؛ مسئله اصلی در این میان آن است که حقایق را، حتما اگر مربوط به جوانب بد اعمال ما باشد، ما می‌توانیم جذب کرده و بخشی از خودمان کنیم. {کتاب سیاه" اشاره به کتابی است که ادعا می‌کند "داستان حقیقی کمونیسم" را بیان می‌کند و می‌گوید کمونیسم یک جنایت هولناک بود. این کتاب سراسر دروغ و تهمت، برای درست نشان دادن ادعایش به برخی از اشتباهات واقعی که در تجربه جامعه سوسیالیستی رخ داد نیز اشاره می‌کند.}

این است سنتز دو جنبه "عینی" و "جانبدار" بودن پیش کمونیستی. ما یا به اساسی ترین حقایق مربوط به سرمایه داری و کمونیسم باور داریم یا نداریم. که اگر نداریم کارمان به ترس از حقیقت خواهد کشید. ما یا یک درک علمی مستحکم داریم که چرا کمونیسم باید و می‌تواند جایگزین سرمایه



انقلاب نشریه حزب کمونیست انقلابی آمریکا

یک تفکر استراتژیک تکامل نداد. در کتاب Feigon می‌گوید: ماؤ از درون مدل شوروی بیرون آمد و سپس گفت نه اینطور نمی‌شود و ما باید از این راه ساختمان سوسیالیسم گسست کنیم. ماؤ اولین تلاش در این زمینه بود. اما یک بعد استراتژیک دیگر در حل مسئله موجود است. این بعد دیگر، به ورای انقلاب فرهنگی می‌رود یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را هم ادغام می‌کند. مدت مدیدی است که من برای این بعد می‌جنگم. عملی کردن چیزی که من فراخوانش را می‌دهم خیلی سخت است اما تنها راهی است که واقعا می‌توانیم آن کار را انجام دهیم. در آینده دیگران در کلیه زمینه‌های مربوط به رسیدن به کمونیسم خیلی بیشتر از این خواهند رفت اما در حال حاضر این راه را طی کنیم. هر چیزی را (حتا بهترین جنبه‌های انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را) در مقابل این چشم انداز قرار دهیم به ضد خود بدل خواهد شد. انقلاب مرحله به مرحله تکامل می‌یابد و آدمها درجا می‌زنند و چیزهای خوب هم به ضد خود بدل می‌شوند؛ وقتی ضروریات نوینی موجود است که باید به آن جواب دهیم، آن چه پیشرو بود دیگر پیشرو نمی‌ماند.

برای جا انداختن این روش مبارزات زیادی با توده‌ها لازم است. زمانی که داشتیم در مورد سوال آن پروفوسور حرف می‌زدیم (سوالش این بود که آیا ما می‌توانیم بهتر از شوروی سوسیالیستی و چین سوسیالیستی عمل کنیم) گفتیم: برای سالیان دراز توده‌ها تحت حکمرانی کسانی بودند که بیشتر از توده‌ها سرشان می‌شود و می‌دانند؛ و وقتی جامعه سوسیالیستی برقرار شود توده‌ها کسانی را

بود. من در کتاب "کمونیسم دروغین مرد زنده باد کمونیسم واقعی" جواب او را اینطور دادم که انقلاب روسیه سنت اتوکراسی را نفی کرده بود. اما بعدا بیشتر سر این مسئله فکر کردم و بنظرم آمد جواب کاملی نیست. در حرف او نکته‌ای است و ما باید قبول کنیم که آن سنت اتوکراسی در برخی جهات به درون جنبش کمونیستی نیز نفوذ کرد. در مقاله "دو مانع بزرگ" به این نکته پرداختم.

وقتی من می‌گویم که باید در جامعه سوسیالیستی به مرتجعین اجازه نشر کتبشان را بدهیم، نمی‌خواهم "یک ابزار زیرکانه" ارائه دهم. مسئله این است که خوب است کسانی باشند که ما را زیر سوال بکشند زیرا موجب می‌شود که شناختمان از واقعیت بالا رود. این جزئی لاینفک از مجموعه روش‌های ما برای آموختن است؛ بخشی از روشی است که ما خواهیم آموخت و توده‌ها خواهند آموخت. مسئله پیچیده‌ای است. مثال بزمنم: دانشگاه‌های آزاد flying universities و هیپ هاپ ضد زن. ارفیق دیگری در این بحث گفته بود که هیپ هاپ از بین توده‌ها برخاست و دارای ماهیت متناقضی است. و مثال دانشگاه‌های آزاد را در لهستان دهه ۷۰ زده بود که دارای خط ضد رژیم بودند و سرکوب شدند. {ما وقتی در قدرت هستیم -

مترجم) نمی‌توانیم صرفا به این اتکاء کنیم که توده‌ها را برانگیزیم تا علیه این چیزها حرکت کنند. این فرقی با سرکوب دولتی ندارد. فقط شکل دیگری از آن است. ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که زن ستیزی شکوفا شود و آن را به چالش نطلبیم و به طرق معینی سرکوبش نکنیم. اما از طرف دیگر سرکوب کردن همیشه راه حل درست نیست حتما اگر با اتکاء حرکت‌های توده‌ای انجام شود. اینکار همیشه راه حل درست نیست. البته که ما باید بدانیم در این دانشگاه‌های آزاد چه می‌کنند و نمی‌توانیم مثل مصدق عمل کنیم. و نیاز به پلیس سیاسی خواهیم داشت زیرا باید از توطئه‌هایی که برای سرنگون کردن دولت سوسیالیستی شکل می‌گیرد با خبر شویم. اما نباید برای برخورد به هر مخالفتی از سرکوب دولتی استفاده کنیم. اصلا برخی اوقات نمی‌خواهیم که آدم‌های ما داخل این دانشگاه‌ها شوند چون در آن صورت دیگر دانشگاه آزاد نیست و ورود افراد ما تاثیر منجمد کننده خواهد داشت. پس باید در مورد این چیزها فکر کنیم. اما اگر عده زیادی را نداشته باشیم که دارای این بینش و متدولوژی باشند و آن را بکار بندند و عمیقا این نوع بینش، متد و برخورد را درونی کرده باشند، هرگز نخواهیم توانست این تضادها را درست حل کنیم. این چشم انداز، یک چشم انداز متفاوت است؛ حتما از بهترین جنبه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین نیز متفاوت است: یک بعد دیگر (غیر از انقلاب فرهنگی - مترجم) برای به غلیان و جوشش آوردن جامعه نیاز داریم که در باره اش صحبت کرده‌ام؛ یک بعد متفاوت در زمینه جوشش و غلیان در جامعه منجمله جوشش روشنفکری. این با ماؤ بیگانه نیست. اما او این تفکر را در سطح

داری شود یا نداریم. اگر نداریم کارمان به ترس از حقیقت خواهد کشید.

ما باید بیشتر از اینها از ابزارگرایی گسست کنیم. منظورم از ابزار گرایی، واقعیت را تبدیل به "ابزار" هدفها کردن و با قصد خدمت به اهداف آن را تحریف کردن است. مثلا آنچه به "حقیقت سیاسی" معروف شده است از این دست است. حقیقت و حقا "حقایق" که ما را به وحشت می اندازد" باید قوه محرکه پیشبرنده ما باشد. دینامیسم ما باید روی این سوار باشد. در این صورت میدان را برای آن جوششی که صحبتش را کردم باز می کنیم تا بتوانیم واقعیت را بهتر بفهمیم. این عینی گرایی علمی و ماتریالیستی است. اگر شما عمیقا درک کنید که همین تضادهائی که در جامعه سوسیالیستی طرح هستند و حل آنها ما را به عصر دیگری می رساند آنگاه مشتاقانه محرکهائی را بکار خواهید انداخت که مردم کمبودهای شما را بیرون بکشند و نشان دهند. منظورم این نیست که همه و هر گونه اشتباهی را باید علم کرد طوریکه کارمان را در خود غرق کند اما به یک معنای کلی و استراتژیک باید از این روش استقبال کنیم. تلاش نکنیم آن را خیلی کنترل شده انجام دهیم. یعنی باید اجازه دهیم که بر سر آن بحث و سوال و جواب شود. ما این را نیاز داریم. در اینترنت بهتان های زیاد و حتی چیزهائی که خیلی شبیه کار خوکها (پلیس سیاسی - مترجم) است علیه من راه افتاده است که به نفع کسانی که می خواهند کار مثبتی در دنیا کنند، نیست. اما همچنین بحثهای سیاسی در مورد نقش من بعنوان رهبر و بطور کلی رهبران کمونیست راه افتاده است. این بحثها عموما سطحشان پائین است ولی حداقل محتوائی دارند. آیا داشتن چنین بحثهائی در حال حاضر و حتما در آینده در جامعه سوسیالیستی بد است؟ خیر بد نیست. خیلی هم خوبست. این خوبست چون هم باعث می شود که مردم چیزهای بیشتری یاد بگیرند و هم باعث می شود ما چیزهای بیشتری یاد بگیریم. ما هم می فهمیم که چه مسائلی طرح است؟ راه های پیشروی کدام است؟ بارهائی را که باید زمین بگذاریم کدام است؟ اگر کسی مسئله اش اپیستمولوژی باشد حتما از این بحثها استقبال می کند. این فقط یک تاکتیک نیست بلکه یک نظریه استراتژیک است که از این نظریه اپیستمولوژیک ما ناشی می شود که این فرآیند چگونه باید باشد و اینکه چنین جوششی ما را به جایی که می خواهیم برسیم می رساند. مسئله این نیست که باید در قبال آن بردبار باشیم بلکه باید مشتاق آن باشیم. منظورم بردباری در مقابل فحش نیست بلکه بطور کلی است. آیا ما فکر می کنیم چنین فرآیندی را نه فقط امروز بلکه باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا هم داشته باشیم؟ فکر می کنیم فرآیند خوبی است؟ یا اینکه به راه های ظاهرا مطمئن که قبلا از سر گذرانده ایم اکتفا می کنیم؟ منظورم یک سنتز جدید است: یک اپیستمولوژی کاملا ماتریالیستی. لنین در کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" علیه چیزهائی مانند "حقیقت سیاسی" یا "حقیقت بعنوان یک اصل سازمانده"

پلمیک کرد اما گاهی اوقات لنین عملی گرا در مقابل لنین متفکر فیلسوف قرار می گرفت. ضروریات عاجلی که پیش می آمد و خود را تحمیل می کرد باعث می شد که لنین برخی تضادها را به گونه ای حل کند که جوانبی از استالین را در خود داشت. مثالهای زیادی را می توان زد که در کتاب **The Furies** هست. {کتابی است در باره انقلاب فرانسه و روسیه نوشته آرنو مایر} برخی اوقات، در برخی مناطق، بخصوص در دوران جنگ داخلی که بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شروع شد، بلشویکها مثل "مافیا" رفتار می کردند. در برخی موارد، وقتی مرجعین توده ها را برای جنگ با بلشویکها متشکل می کردند، بلشویکها بطور گسترده و بیرحمانه تلافی می کردند. و افراد را نه بخاطر فرار از ارتش سرخ بلکه حتما بدلیل تزلزل در جنگ داخلی می کشتند. برخی اوقات در بحبوحه یک جنگ دست زدن به اقدامات اضطراری لازم است اما این نمی تواند سیاست عمومی و کلی در حل اینگونه تضادها باشد. در مقاله "دو مانع بزرگ" در مورد برخی از این مسائل صحبت کردم. حرفهای لنین را در این مورد خواندم و پیش خود فکر کردم که "این درست نیست". مسائل اپیستمولوژیک نیز با این مسائل مربوط است.

ما کمونیستها طرفدار حقیقت هستیم

ادامه بحثهای باب آواکیان: من دارم سعی می کنم چارچوبی را برای کلیت برخوردمان به پروژه مان طرح کنم. کی راست می گوید: من یا کسانی که می گویند حل مسائل به گونه ای که تا کنون حل شده اند، اجتناب ناپذیر است؟ برخی حتما می گویند: «من آرزو دارم که اینطور که تو میگوئی بشود اما فکر نمی کنم بشود.» آیا نظری که من در رابطه با پروژه مان (کمونیسم و رسیدن به کمونیسم - مترجم) طرح می کنم ماتریالیستی هست یا نه؟ آیا برای رسیدن به هدفمان لازم است اینطور عمل کنیم یا نه؟ اگر بخواهم تشبیه کنم آیا این "از نیوتون به انیشتین" است یا اینکه یک مشت باوه گوئی است (بهرحال فیزیک نیوتون می تواند واقعیات حول و حوش ما را تشریح کند و شواهد امپریک هم آن را تأیید می کند) آیا واقعا هیچ راه دیگری برای رسیدن به کمونیسم نیست؟ یا اینکه در واقع راه دیگری که من طرح می کنم واقعیت مسئله است؟

آیا بحثهائی که می کنم صرفا یکرشته نظریات جالب و افکار تحریک آمیز است یا اینکه واقعا آن راهی است که باید برای برخورد به امور اتخاذ کنیم؟ نظر من این است که واقعا آن راهی است که باید اتخاذ کنیم.

قبلا در مورد این که چرا برای کمونیستها اینقدر سخت است اشتباهاتشان را قبول کنند گفتم این مسئله ربط دارد به اینکه هیچکس دیگر نمی خواهد جهان را عوض کند. ولی اساسی تر از این آیا برای ما درک حقایق امور مهم نیست؟ یا اینکه ما فقط سیاستمدارانی هستیم که سعی می کنیم

به یکسری اهداف سیاسی برسیم و همه حرفهای دیگر در مورد حقیقت یابی فقط یکسری باوه های بورژوائی است زیرا ضرورت وجودی ما "رسیدن به قدرت" است؟ این یک مسئله اساسی که دو راه را از هم متمایز می کند. یکی از سوالات بزرگ این است: آیا ما واقعا کسانی هستیم که داریم سعی می کنیم به حقیقت دست یابیم یا اینکه فکر می کنیم "حقیقت یک اصل سازمانده است". لنین این فکر را که "حقیقت یک اصل سازمانده است" به لحاظ فلسفی نقد کرد. ما هم می توانیم برای نقد مذهب و اپورتونیسم آن را نقد کنیم چون این گرایشات مذهبی و اپورتونیستی به ضرر ما هستند. با این وجود، خودمان هم می توانیم آن را (حقیقت اصل سازمانده را - مترجم) به شکل دیگری تکرار کنیم. مائو گفت ما کمونیستها طرفدار حقیقت هستیم. او گفت ما باید علمی و صادق باشیم. آیا چنین چیزی باید مشغله ما باشد؟ یا اینکه فقط لازم است حقیقت را تا آن حد بدانیم که بتوانیم در این مقطع و آن مقطع به هدفمان (آنطور که در تصورمان است) برسیم؟ همان اندازه حقیقت که برای تحقق اهدافمان کافی باشد، برای ما کافی است! حتما ممکنست به این مسئله تنگ نظرانه هم برخورد نکنیم و بگوئیم به آن حد حقیقت نیاز داریم که ما را به "چهار کلیت" برساند. آیا همین اندازه می خواهیم؟ "چهار کلیت" اشاره دارد به جمله مارکس که گفت دیکتاتوری پرولتاریا دوره گذار ضروری برای محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که به این تمایزات طبقاتی با می دهد؛ محو کلیه روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط است. برای بحث بیشتر در این مورد به مقاله باب آواکیان به نام "دیکتاتوری و دموکراسی، و گذار سوسیالیستی به کمونیسم" رجوع کنید

رفیق دوم: جواب اساسی این است که ما بخشی از واقعیت مادی هستیم و صحنه ای که ما روی آن عمل می کنیم ماده متحرک است و ما در حال دست و پنجه نرم کردن با این ماده متحرک هستیم. هیچ چیزی به نام طبیعت بشری عام موجود نیست. ما در حال دگرگون کردن همه چیز هستیم.

در مورد ابطال پذیری. این یک انتقاد بزرگ به مارکسیسم است که از بیرون مارکسیسم به آن می شود. می گویند که مارکسیسم واقعا یک علم نیست، مارکسیستها از متدهای علمی پیروی نمی کنند و متفکرین سخت گیر و تکامل یابنده ای نیستند. یکی از معیارهای علم واقعی این است که ذاتا ابطال پذیر است. در مورد معنای این (پذیرش باطل شدن - مترجم) گنجی زیادی موجود است. برای مثال کارل پوپر را نگاه کنید: می گوید مارکسیسم واقعا یک علم نیست بلکه یک ایمان است. استیون جی گولد می گوید "تکامل" (تئوری تکامل داروین - مترجم) یک فاکت است. آیا این به معنای آن است که تئوری تکامل ذاتا ابطال پذیر نیست؟ خیر. ابطال پذیر هست. اگر کسی بیاید

این متد را بکار نمی برند و نخواهند برد، زیرا هر کس طبق تفکر طبقاتی اش به مسئله برخورد می کند؛ اغلب اظهار نظرانشان مخلوطی است از تفرعن و جهل در مورد موضوع. کسان دیگر هم دستور کار و "حقیقت سیاسی" خود را دارند. آری درست است که «شکستن آب بندها کوسه ها را به داخل دریا راه می دهد و وضع را آشفته می کند.» بلکه آشوب بوجود می آید. اما سوال اینجاست: آیا این طور بهتر است یا پشت آب بند شنا کردن، دست ها را داخل قایق نگاه داشتن و صاف بطرف ساحل راندن چون کوسه ها مترصد نشسته اند؟ کدام بهتر است؟ به لحاظ متدولوژیک، اپیستمولوژیک و ایدئولوژیک این آن مسئله ایست که من برایش می جنگم؛ من مخالف این طرز تفکر هستم که می گوید: "نمی توانیم مسئله را اینطور پیش ببریم؛ این کار ما نیست و نمی توانیم اینکار را بکنیم." سوال من این است: آیا ما یک مشت ابزارگرا هستیم؟ آیا فقط به آن حد از حقیقت نیاز داریم که بتوانیم در آب باریکه هائی شنا کنیم و فکر کنیم داریم به جایی می رویم که باید جای غلطی خواهد برد. زیرا مسیر غلط، قایق را در جهت خلاف می چرخاند. اتفاقا به لحاظ فلسفی این طرز برخورد ما را به مقصدمان نمی رساند. واقعیت اینطور که تصویر می شود، نیست. اینطوری نمی توان در دریای واقعیت کشتی رانی کرد و به مقصد رسید. واقعیات این طرفی نیست. اینطوری نمی توانیم به مقصد برسیم و "مقصد" آنجائی که با این روش می روید، نیست. کمونیسم یک دنیای هارمونی بزرگ نیست بلکه پر آشوب است. بهمین دلیل من برای این روش مبارزه می کنم. اگر این را درک نکنید آنوقت براهی می روید که خیلی ها در جنبش ما رفته اند: "حالا چرا باید این چیزها مشغله ما باشد؟"

علت اینکه این جنبه از مسئله را طرح می کنم این است که مربوط به کلیشه ای است که ما کمونیستها شبیه اش بوده ایم (فقط هم کلیشه نبود). هم اکنون دارم "تئوری عدالت" نوشته Rawl را می خوانم و با آن دست و پنجه نرم می کنم. او مصرانه می گوید نمی توان امور را بر این پایه که به یک امر خیر اجتماعی بزرگتر خدمت میکند توجیه کرد و گفت اگر به آن امر خیر بزرگتر خدمت می کند پس عیب ندارد که نیازها و حقوق افراد زیر پا گذاشته شود. او می گوید ادامه این منطق به توتالیترسیم می رسد. بنظر من این غلط است. شالوده اش ایده الیسم

Works by Bob Avakian

From Ike To Mao and Beyond
My Journey From Mainstream America to Revolutionary Communist
A Memoir by Bob Avakian
Bob Avakian has written a memoir containing three unique but interwoven stories. The tale tells of a white middle-class kid growing up in 1950s America who goes to an integrated high school and has the world turned around. The second of a young man who becomes a top-level disease and jungle with both feet in the heady world of Berkeley in the 60s, and the third of a radical activist who returns to a bourgeois middle-class world in the 70s. If you think about the past or if you urgently care about the future... if you want to take a unique view of other nations and think seriously... and if you dare to take your assumptions challenged and your ideologies questioned, then you will want to read this book.
Insight Press \$18.95
Order online at insightpress.com

Preaching from a Pulpit of Bones: We Need Morality But Not Traditional Morality
The progressive book includes a scathing criticism of the newly formed neo-conservative Christian fundamentalist morality, a critical look at the limitations of "traditional morality," including a discussion of Jim Wallis' book, The Way of Peace, and an inspiring look at morality from a revolutionary perspective. This work is more timely today on it was when it was published in 1995.
Published in 1995, this book has become a classic. It is a critique of the "new morality" that has been in vogue since the 1960s. There has been, in a significant degree, a breakdown of traditional morality. But the answer to this - at least the answer that is in the interests of the majority of people in the U.S. and the overwhelming majority of humanity - is not a new aggressive morality or that "traditional morality" but a new morality based on a radically different morality, in the process of actively transforming society and the world as a whole.
Insight Press \$8 (Book available in e-book format)
Order online at insightpress.com

Revolution: Why It's Necessary, Why It's Possible, What It's All About
Three G Productions \$24.95 + \$4 shipping

Marxism and the Call of the Future: Conversations on Ethics, History, and Politics
by Bob Avakian and Bill Martin
This book offers readers a rare chance to witness a fascinating encounter between a radical social theorist and philosopher and a visionary communist leader and writer. The challenging and unpredictable dialogue touches on politics and economics, history and morality, and the future of humanity. Avakian and Martin explore with big questions that have to do with the state of the world and the possibility for radical change. The scope and resonance of Marxism, and the nature and reach of revolutionary change, are at the heart of the talk and book dialogue.
Open Court Press \$27.95
Order online at opencourtbooks.com

Bob Avakian: Observations on Art and Culture, Science and Philosophy
This progressive collection of reflections and observations by Bob Avakian on art, culture, science and philosophy offers a rare treat. Escaped from former talks as well as from informal discussions and conversations, many of the talks in this collection show the reader to experience firsthand the freshening Bob Avakian - in the process of developing his thinking and maintaining the communist project on a wide range of concerns, from the objective state of the world to discussions of truth, beauty, science and progress.
Insight Press \$14.95
Book available in e-book format
Order online at insightpress.com

Phony Communism is Dead... Long Live Real Communism!
Could We Really Win?
Democracy: Can't We Do Better Than That?

Download bootleg audio files of recent talks by Bob Avakian, Chairman of the Revolutionary Communist Party, from bobavakian.net

برخی از آثار باب آواکیان

داریم و دیگران هم انتقادات خودشان را دارند و این هم واقعیتی است که بقول لنین برخی اوقات برای جواب دادن به یک جمله پورتونیستی لازم است ده صفحه چیز بنویسیم. در این جهان تا مدت‌های مدیدی اوضاع بهمین منوال خواهد بود. ما همیشه آنقدر وقت نداریم که ده صفحه برای جواب به یک جمله مزخرف اختصاص دهیم. ما در موقعیت ممتاز و دست بالا نیستیم. در چین در جریان "جهش بزرگ به پیش" مردم گرسنه بودند و حتی از گرسنگی مردند، اما تصویر بزرگتر چه بود؟ دشمنان ما نیازی ندارند که ماتریالیست باشند و بطور دیالکتیکی نگاه کنند و عمیقاً در واقعیت مسائل کنکاش کنند و تضادها و ضرورت‌هایی را که مقابل رفقای ما در چین بود، درک کنند. این ما هستیم که باید این متد را در پیش بگیریم؛ یعنی عمیقاً به آن تجربه نگاه کنیم، شرایط را بفهمیم و بینیم آنها (انقلابیون چین - مترجم) با چه مسائلی مواجه بودند و سپس سعی کنیم بفهمیم که اگر ما در آن شرایط قرار بگیریم چطور می توانیم بهتر از آن ها عمل کنیم. همانطور که گفتیم، کسان دیگر

چیزی رو کند که چارچوبه کلی آن را به چالش بطلبد، این تئوری فرو می باشد. ولی کسی نتوانسته اینکار را بکند. یکی از نقطه قوت‌های تئوری تکامل آن است که برای مدت‌های مدیدی در مقابل ابطال شدن باز بوده است اما هیچ کس نتوانسته اینکار را بکند.

ما کمونیستها دارای برخی نظریه های پایه ای در مورد تضاد اساسی سرمایه داری و غیره هستیم. این نظریه های پایه ای بطور مستحکمی ثابت شده اند اما این به معنای آن نیست که خیلی نظریه های دیگر آن نباید تغییر کند و تکامل یابد. شناخت بشر تکامل می یابد و ماده هرگز از حرکت نمی ایستد. اگر ما واقعا با ماده متحرک در تداخل هستیم آنگاه خیلی چیزها هست که باید یاد بگیریم؛ از حیطه های مختلفی که مطالعه می کنیم. بین عرصه های مختلف علم و دانش مقدار زیادی تداخل و پیوند است. اگر به کمونیسم به مثابه یک علم (ونه یک ایمان مذهبی) نگاه کنیم می بینیم که حقیقت برای آن بسیار مهم است. برای تغییر جهان ما باید حقیقت آن را دریابیم. فقط در یک صورت لازم نیست حقیقت یاب باشیم و آنهم زمانی است که مذهبی شویم یا اینکه کمونیسم را به یکسری آئین های اخلاقی تقلیل دهیم.

آیا ایدئولوژی ما علم است؟ بلکه خیلی متفاوت تر از یکرشته کد تحت نام توده ها است.

خیلی ها فکر می کنند علت اینکه ما سری مقالات تئوری تکامل را نوشتیم بخاطر کارزاری است که فاشیستهای مسیحی علیه تئوری تکامل راه انداخته اند. البته این یک دلیلش است. اما از طرف دیگر مسئله آن است که کمونیستها و توده ها باید یک درک پایه ای در مورد اینکه زندگی روی این کره خاکی چگونه بوجود آمد و تکامل یافت داشته باشند.

کوتاه نظری در این مورد مرگ ماست. درک قوانین پایه ای ماده برای تغییر و دگرگون کردن آن حیاتی است.

باب آواکیان: من در مورد متدهای رهبری خیلی مبارزه کرده ام. بخش بزرگی از مبارزه من علیه این طرز تفکر بوده است که گویا این متدها در مقابل واقعیات کاربرد ندارد و کارها را بهم می ریزد؛ آشفتنگی به بار می آورد؛ باز کردن دروازه ها به روی حقیقت، درها را بروی کوسه ها نیز باز می کند. و غیره. خب، ما انتقادات خودمان را راجع به استالین

است و نه یک درک ماتریالیستی واقعی از جامعه. اما ما باید روی آن فکر کنیم و برایش جواب داشته باشیم. همانطور که در مقاله GO&GS در مورد فرد و جمع صحبت کردم. در مورد این موضوع (به صرف منافع جامعه در کل نباید فرد را لگد مال کرد) باید بیشتر کار کرد.

در جواب به آنهایی که به ما تو حمله می کنند که چرا روشنفکران را به روستاها فرستاد یک نکته درست طرح می شود: "مگر در چین کسی از دهقانان پرسید که آیا می خواهند در روستا باشند یا نه؟" این نکته بسیار مهمی است اما اگر مطلب را بهمین جا ختم کنیم آنوقت دوباره می شویم آن چیزی که (در تاریخ جنبش کمونیستی - مترجم) بیش از اندازه آنطور بودیم. چون نوعی ربط پیدا می کند به این سوال که آیا حقیقت برای ما مهم است یا نه؟ (اشاره به آن میحث میان باب آوآکیان و یل مارتین است که روشنفکران در عین اینکه باید با توده ها پیوند بخورند اما کار فکری هم باید بکنند که مستلزم فضای خاص خود است - مترجم)

رفیق سوم: در رابطه با مسئله متد و برخورد و کوسه ها در آبهای متلاطم. مقدار زیادی دانستی ها در جهان است که هنوز در شناخت ما ادغام نشده است. اغلب بنظر می آید که ربطی به ما ندارد، منحرف کردن توجه ما از مسائل دیگر است، یا اینکه در رد درک ماست. و در اینجا به لحاظ ایستمولوژیک یک مسئله اساسی مربوط به جهتگیری ما مطرح است. اینکه به این مسائل چگونه می نگریم. و نظریه تو (باب آوآکیان) این است که بسیاری از موانع مقابل آن را باید بزنییم پائین بیاوریم. من به این خوشامد می گویم. به تحلیل‌های دهه ۱۹۸۰ نگاه کنیم (منظور تحلیل‌های ار سی پی در مورد اوضاع جهانی است که می گفت اگر در بخش‌های بزرگی از جهان انقلاب نشود حتما میان دو بلوک امپریالیستی برهبری آمریکا و دیگری بسرکردگی شوروی جنگ جهانی درگیر می شود). تو می گوئی ما باید آنچه را که کرده ایم بررسی کنیم یا انتقاد از خودی که تو کردی و گفتی که ما به "انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی" کم بها دادیم و نقشی را که بازی می کرد ندیدیم. منظور انتقادی است که صدر آوآکیان از کتاب خودش به نام "برای دروی اژدها" کرده است. هر چند این بنظر بی ربط می آمد اما بخشی از واقعیت بود و هر سطح از واقعیت بخشی از کلیت واقعیت را تشکیل می دهد. اگر چشم بر آنها فرو بندیم جایی یقه ما را می گیرد. در مقابل این نوع برخورد مقاومت زیادی می شود اما توده ها باید جهان را در همه جوانب متعددش بشناسند. بشریت آگاهانه خود را تغییر می دهد. این مرتبط است با تغییر دادن تمام واقعیت مادی..... کمونیسم چیست؟ و از اینجا به آنجا چگونه می رسیم؟ درک واقعیت به این مسئله مربوط است. یک درک ماتریالیستی از جهان و رابطه انسان با آن. ما نمی توانیم با گزینش برخی از واقعیات که بنظر می آید بدرد کارمان می خورد، به مقصد برسیم. اگر روی یک خط

رویزیونیستی و اکونومیستی راه برویم، جوانب دیگر حقایق بنظر مزاحم می آیند. اگر می خواهیم یک کمونیست و یک ماتریالیست باشیم باید واقعیت مادی را بشناسیم. باید اقتصاد مارکسیستی را درک کنیم، باید جهان کنونی را بشناسیم و واقعیت مادی را درست بازتاب دهیم.

رفیق چهارم: در باره این مسئله کوسه ها نکته ای دارم. قلب مسئله این است که آیا ما می توانیم از پس کوسه ها برآئیم یا نه؟ بخاطر می آورم بحث‌های "پایان یک مرحله، آغاز یک مرحله نوین" را. در آنجا یک گرایش دیگر غالب بود و آن اینکه ما چقدر از استالین را می توانیم نگاه داریم؟ تحت رهبری استالین خیلی چیزهای بد اتفاق افتاد و در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی هم برخی مشکلات بود. ما باید نگاهی به آنها بیندازیم. برای اینکه بتوانیم اینکار را بکنیم باید "در جایگاه خداگونه پرولتاریا" بنشینیم. اگر ایمان مذهبی داشته باشیم نمی توانیم به این مسائل نگاه کنیم و آنها را بررسی کنیم. به جایگاه Nat Turner رسیدم: این برده ها هستند که دارند تاریخ را می سازند. باید در پرتو آن به این مسائل نگاه کنیم. برده ها باید بردگی را تمام کنند. برای برخی ها سخت است که به این مسائل بازگردیم و نگاهی به آنها بیندازیم. اما باید بیندازیم... اگر امروز این مسائل را حل نکنیم چطور می توانیم زمانی که قدرت دولتی را کسب کرده ایم آنها را حل کنیم؟ در سلسله مقالات "پرواز بدون تور حفاظ" در قسمت آخر صدر آوآکیان می گوید دو چیز است که ما نمی دانیم چطور انجام دهیم. ما هنوز در عمل نمی دانیم چگونه دشمن را مغلوب کنیم و قدرت را کسب کنیم و نمی دانیم چگونه با خفقان سختی که در راه است مقابله کنیم و درهم نشکنیم. این حرف سنگینی است. آیا اینطور که ما داریم عمل می کنیم راه درست حل این مسائل است؟ این ایده داده می شود که ما باید این را جلوی توده ها بگذاریم. آیا این راهش است؟ یعنی دیالکتیک "هسته مرکزی فشرده با انعطاف بسیار زیاد؟" آیا می توانیم در مقابل تمام این مشکلات بایستیم؟ مردم در عمل کارهایی خواهند کرد که تحت کنترل ما نخواهد بود. این راه یاد گرفتن در مورد دگرگون کردن جهان است؟ چرا آنطور که صدر آوآکیان می گوید، ما نیاز به یک روحیه شاعرانه داریم؟ چرا نداشتن یک روحیه شاعرانه خطرناک است و این چه ربطی دارد به اشتیاق سیری ناپذیر برای فهمیدن و تغییر جهان؟ آیا ما چشم انداز "خداگونه پرولتاریا" را لازم داریم که از بالا به مارش بشریت نظر اندازیم؟ اگر اینکار را نکنیم آنگاه احساسات قلبی در مقابل درک این واقعیت قرار خواهد گرفت که آنچه این نظام در اسارت خود گرفته است پتانسیل توده های مردم است.

من همیشه برایم سوال بود که در کتاب "برای دروی اژدها" (نوشته باب آوآکیان) در انتهای کتاب یک پاراگراف مانده به آخر مطلب زیر را نوشته: «بقول انگلس، در تحلیل نهائی پرولتاریا باید رهائی

اش را در میدان نبرد بدست آورد و پیروز شود. اما مسئله "پیروزی" به یک معنای وسیع تر هم مطرح است. دشمن حتا وقتی که مغلوب می شود و شکست می خورد به روش‌های مودبانه سعی می کند از انقلاب انتقام بگیرد و بذرهائی بپاشد تا رشته ها را پنبه کند. برای همین ما نه تنها باید در سنگر با دشمن روبرو شویم و در بحبوحه نابودیهای دهشتناک وی را شکست دهیم بلکه در همان حین باید مانع از آن شویم که تفاوت اساسی میان ما و دشمن پاک شود و از بین برود. در اینجا الگوی مارکس بسیار روشنگر است: او در عین حال که از نزدیک با ایدئولوژیستها و مشاطه گران بورژوازی جنگید اما در این جنگ، هرگز از بینش آنان استفاده نکرد و با استفاده از بینش آنان جنگ خود را پیش نبرد؛ همانقدر که هدف مارکس الهام بخش است، متد وی روح بخش است. ما باید هم بر روی اصولمان استوار باشیم و هم انعطاف داشته باشیم؛ ما باید هم ماتریالیسم و هم دیالکتیک خود را حفظ کنیم، واقع بین و در عین حال رومانتیست باشیم؛ در تعقیب اهدافمان جدی باشیم اما روحیه شاد و سرزنده را نیز حفظ کنیم. این الگویی است که صدر به ما ارائه می دهد. این یک مسئله کناری و حاشیه ای نیست بلکه جزئی لاینفک از کار ماست.

در بر می گیرد اما جایگزین نمی شود: مسئله کوسه ها و ماهی های بی دندان

باب آوآکیان: داشتم مصاحبه نوآم چامسکی با بارسامیان را می خواندم. یک جایی بارسامیان به چامسکی می گوید، ازت نخواهم پرسید که ربط خط مشی سیاسی ات به کار زبان شناسی ات چیست؟ و چامسکی می گوید: متشکرم! او این دو را کاملا متفاوت می بیند و تفکر ابزارگرا به او حمله کرده و گفته است: «این دو باید بهم ربط داشته باشند». این یک برخورد مکانیکی است. شک نیست که بین این دو ربطی هست. اما این ربط در یک سطح و رده کاملا متفاوت است و نه به یک معنای مکانیکی تقلیل گرایانه و یک به یک.

در جای دیگری که چامسکی در مورد قابلیت‌های بشر در زمینه زبان صحبت می کند، یک سوال می کند. می پرسد: آیا می توانیم نتیجه بگیریم که توانائی زبانی انسان یکی از محصولات تکامل است؟ او جواب می دهد بله اما بطور دقیق نمی توانیم بگوئیم که چگونه. خوب، واضح است که نمی گوید همین هست که هست بلکه می گوید هنوز علم باید شناخت بیشتری در این زمینه پیدا کند. حالا سوال من این است: آیا فعالیت دانشمندان در این زمینه که انسان چگونه شناخت کسب می کند برای ما مهم است؟ بله.

اینجا هم کمابیش همان مسائلی که در زمینه آفریدن آثار هنری مطرح بود طرح است. در اینجا نیز می توانیم بگوئیم سه الگو است: اول، الگوی کلاسیک حزب کمونیست، یعنی خط اکونومیستی تردیونیونیستی که هنرمندان را به سر صف اعتصاب

بیاورید. دوم، بگذارید هنرمندان پیچ و مهره های ماشین انقلاب شوند یا هنری بیافرینند که به انقلاب خدمت کند. سوم، بله هنرمندان باید آثاری بیافرینند که به انقلاب خدمت کند. اما علاوه بر آفریدن آثار نمونه (که در دوران انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین آفریدند و ما نیز باید به آن توجه کنیم و حتا بهتر عمل کنیم) ما به یک الگو یا برخورد سوم نیز نیاز داریم: هنرمندان همچنین باید فعالیتی را داشته باشند که بطور محدود و یک به یک خدمت به چیزی نیست.

برای هنرمندی این تضاد را طرح کردم: در جامعه نوین، هنرمندان چطور باید آثار هنری بیافرینند و در عین حال ارتباطشان را با هنرمندان دیگر و با توده های مردم از دست ندهند. در جواب، او این فکر را مطرح کرد که در جامعه آینده هنرمندان می توانند در تعاونی های خودشان زندگی و فعالیت کنند و علاوه بر هنرشان نیز فعالیت‌های کنند که بطریقی غیر از هنرشان به جامعه خدمت می کند. ما باید بعنوان یک جنبه از امور به این مسائل فکر کنیم. و البته در جامعه نوین برای هنرمندان بودجه اختصاص داده خواهد شد و باید بودجه ترکیبی باشد از بودجه برای کارهایی که مستقیماً به انقلاب خدمت می کند و کارهایی که مستقیماً به آن خدمت نمی کند.

برخی وقتی در مسیری قدم می گذارند که لزوماً معلوم نیست به کجا خواهند رسید. برای این دسته هم باید نقشی قائل شد. ما به هنری نیاز داریم که مستقیماً به مبارزه ربط دارد. مانند آثار نمونه در چین، و به هنری هم احتیاج داریم که در آن هنرمندان احساسات خود را دنبال می کنند. این جنبه هم در هنر موجود است هم در علم. وقتی آنان ایده کلی شان را مطرح می کنند، باید برای تحقق ایده های شان به تامین مالی آنان هم رسیدگی کرد. و اگر هم به جایی نرسید نباید نتیجه گیری کنیم که منابع تلف شد. در واقع این بر می گردد به درک گسترده از نکته لنین که کمونیسم از هر پرز جامعه بیرون می آید.

درست است یک رفیق جوان که دانشجوی علوم است باید در گیر مبارزه در رابطه با فلسفه علم شود و برای م ل م مبارزه کند، از جمله به عنوان ابزاری برای دستیابی همه جانبه تر به حقیقت. ولی این هم واقعیتی است که اگر کسی کشف کند روز قبل از بیگ بنگ چه اتفاقی افتاد (الف) دانستن اش جالب است و ب) اگر تنگ نظرانه نگاه نکنیم، این دانش بخشی از روند انقلاب و مبارزه طبقاتی می شود. طبقات مختلف مسائل را متفاوت تبیین می کنند و سعی می کنند مسائل را به اشکال مختلف محدود کنند. (این فقط پرولتاریا نیست که سعی کرد علم را به دلایل ایدئولوژیک سیاسی محدود کند. نگاه کنید ببینید بوش و شرکا این روزها دارند چه می کنند!)

ببینید جهان بخشی از ماده متحرک است. و ماتریالیسم و دیالکتیک بر واقعیت جهان منطبق است و به ما کمک می کند که اعماق آن را نکاش کرده و بفهمیم. بنابراین، هر چه واقعیت

بیشتر کشف شود، ماتریالیسم دیالکتیک بیشتر تقویت می شود. و وقتی طبقات مختلف در گیر مبارزه بر سر این کشفیات می شوند، تبدیل به مبارزه طبقاتی در عرصه ایدئولوژی می شود. تشویق دانش را نباید به این تقلیل داد که کشفیاتی انجام شود که در عرصه ایدئولوژی دست به مبارزه بزیم. اصلاً اینطور نیست. مسئله این است که با کشفیات بیشتر بر آگاهی ما نسبت به واقعیت افزوده می شود و اگر ماتریالیسم دیالکتیک را درست فهمیده باشید آنگاه هر حقیقتی که کشف شود ماتریالیسم دیالکتیک را تقویت و غنی می کند و الزاماً به بخشی از مبارزه طبقاتی بدل می شود. و حتا تحت کمونیسم به بخشی از مبارزه ایدئولوژیک تبدیل می شود.

آره درست است این بخشا برای آن رفیق جوان پیشبرد مبارزه طبقاتی در قلمرو علم و فلسفه علم است. ولی نه به آن محدود می شود و نه بدان قابل تقلیل است.

رفیق دوم: این مسئله برمی گردد به اینکه ما افراد را چطور تربیت می کنیم. ما چطور می خواهیم خود را شایسته حکومت کردن کنیم و چه نوع تعلیمی باید برایش ببینیم. ما صحبت از آن می کنیم که توده ها در جستجوی فلسفه هستند. اما آیا خودمان در جستجوی فلسفه هستیم؟ صدر دارد سعی می کند محدوده ها را بشکند. برخورد مقابل این است که "ما جعبه ابزار خود را داریم" و سعی نکنید اوضاع را آشفته کنید. ما به سوالات گوناگون روشنفکران مختلف در مورد اینکه آیا خواهیم توانست قدرت دولتی را اینطور بکار گیریم چگونه جواب خواهیم گفت؟ تضادهای مختلف را چگونه حل خواهیم کرد؟ خیلی وقتها کمونیستها جوابهای سهل به این سوالات می دهند. بجای حل مسائل، این مسائل را باطل اعلام می کنند و این موجب بوجود آمدن ارول ها می شود. (منظور جورج ارول نویسنده کتابهای قلعه حیوانات و ۱۹۸۴ است. - مترجم) این درست که برخی سوالات از انگیزه های غلط بلند می شود اما ما نمی توانیم این را بر مبنای ذهنیات و پیشاپیش تعیین کنیم. بله آبهای متلاطم کوسه دارد اما خیلی از آنها ماهی های بی دندان هستند. ما باید افراد را طوری تعلیم دهیم که تضادهای میان مردم را درست حل کنند. طرز نگرش «در بر می گیرد و جایگزین آن نمی شود» یک طرز نگرش باز و گسترده است و به معنای آن است که ما از هر حیطة علم باید چیز یاد بگیریم. «در بر می گیرد اما جایگزین آن نمی شود» اشاره به اصلی است که توسط مائوتسه دون فرموله شد. او گفت مارکسیسم تئوری های فیزیک و هنر و غیره را در بر می گیرد اما جایگزین آنها نمی شود. باب آواکیان این اصل را بیشتر بکار برده و تکامل داده است. بطور مثال به بحثهای او در «دیکتاتوری و دموکراسی» و گذار سوسیالیستی به کمونیسم رجوع کنید. در عرصه علم، بر سر اینکه تغییر و تحول جهان مادی و تکامل آن چگونه است، مبارزه ای با این مضمون وجود دارد که آیا بطور

تدریجی تکامل می یابد یا از طریق نقاط عطف جهشی؟ آیا این مبارزه در عرصه علم، و جوابهایی که داده می شود، برای ما مهم است؟ کیهکشان چگونه است؟ فهم این مسائل برای فهمیدن اینکه ماده چگونه حرکت می کند، مهم است. ما خودمان بخشی از ماده هستیم. برخی اصول هستند که شالوده تمام ماده متحرک هستند. و ما باید برخورد درستی به یادگیری این ها از طریق علوم و هنر داشته باشیم و این چیزها را بی خود و باطل اعلام نکنیم. در اتحاد شوروی به غلط برخی افراد را در رابطه با این مسائل سرکوب کردند. یک نکته دیگر در رابطه با این ماهی های بی دندان بگویم. این درست است اما تا زمانی که ما تلاش نکنیم که حقیقت امور را بفهمیم نمی توانیم بفهمیم که کدام کوسه است و کدام ماهی بی دندان. حقیقت، بدلائل زیادی برای ما اهمیت دارد. صدر یک نکته گفت که خیلی ها از آن شوک شده اند: اینکه تاریخاً نه فقط در حزب ما بلکه در کل جنبش کمونیستی، خیلی وقتها کمونیستها واقعا کمونیست نبوده اند و اگر ما با برخی از عادات و متدهای گذشته گسست نکنیم نخواهیم توانست قدرت سیاسی را کسب کنیم. چرا رفقا از این حرف شوکه شده اند؟ اگر ما عمیقاً ماتریالیست باشیم از این حرف شوکه نمی شویم و می توانیم آن را بفهمیم و حل کنیم. حقیقت را نمی توان کنترل و اداره کرد. حقیقت از ماده سرریز می شود. از حقیقت نباید ترسید.

باب آواکیان: همه این حرفها بسیار مهم است. از سوی دیگر اگر ما درست درک نکنیم که با این متد و برخوردی که من پیش می گذارم چه مسئله ای را می خواهیم حل کنیم و با چه چیزی مبارزه کنیم، اگر اصول مربوط به "هسته مرکزی فشرده با مقدار زیادی انعطاف" و مسائل مربوطه دیگر را درک نکنیم، آنگاه غرق شده و تکه تکه خواهیم شد. اینکار بسیار پرآشوب و مشکل خواهد بود. گل آلود خواهد بود. اما روح انگیز و انرژی زا هم خواهد بود. می خواهیم روشن کنیم که اگر خط دیگری تقویت شود و حاکم باشد و افرادی با آن خط به قدرت برسند، خیلی بد خواهد شد. بله این کار ما به لحاظ استراتژیک ترسناک نیست. من با حقیقت پایه ای نهفته در حرفهای شما موافقم اما بعنوان یک جنبه درجه دوم بگذارید بگویم که یک کم ترسناک است. ما نباید به مشکلات این کار بهای کمی دهیم. در این جریان تلاطمات زیادی خواهد بود. استدلالی که آورده می شود که "ما نمی توانیم کاری را که صدر می گوید بکنیم و از پس آن برآئیم" روی هوا نیست و پایه در واقعیت مادی دارد.

اما واقعیت مادی پر قدرت تر آن است که این کار را می توان کرد. متد و برخورد "هسته مرکزی فشرده با انعطاف زیاد" به آن صورت که من تشریح کرده و برایش جنگیده ام را می توان عملی کرد. و در واقع تنها راه است. تنها راهی است که می تواند ما را به کمونیسم برساند. ■

فراخوان برای شرکت در سومین بریگاد بین المللی جاده سازی در نپال

و بازار آزاد کاری برای رشد این منطقه کرده است و نه دولت سلطنتی کاتماندو که توسط غرب حمایت می شود. ولی هنوز چند سالی از سیاست های آزادبخش حزب کمونیست نپال (مائوئیست) نگذشته است که رلیا شاهد تغییر تحول است. باید این تغییر و تحولات را از نزدیک دید.

در سال ۲۰۰۵، دولت جمهوری خلق خودمختار ماگارات دواطلبان بین المللی را فراخواند تا در همبستگی با مردم نپال به ساختمان جاده کمک کنند و تحولات جامعه را از نزدیک مشاهده کنند. در نوامبر همان سال اولین بریگاد جاده سازی بین المللی به مدت دو هفته به جاده سازی مشغول شد. در آوریل ۲۰۰۶ دومین بریگاد جاده سازی قبل از اینکه به مناطق ماگارات سفر کند و به جاده سازی مشغول شود در تجربه بی نظیر جنبش خلق را در مناطق شهری نپال از سر گذراند.

سومین بریگاد جاده سازی اولین هفته نوامبر ۲۰۰۶ حرکت خواهد کرد و سه هفته در نپال خواهد بود. اگر شما مایل به شرکت در این بریگاد و یا بریگادهای آینده هستید، و یا اگر می خواهید در این زمینه اطلاعاتی کسب کنید با آدرس اینترنتی زیر تماس بگیرید.

aroadtothefuture@yahoo.com

گزارشات، منابع و عکس های بریگادهای قبلی و اطلاعات در مورد بریگادهای آینده در آدرس زیر در دسترس است:

www.roadtothefuture.org



کاتماندو- ۲ ژوئن ۲۰۰۶ متینگ توده ای حزب کمونیست نپال

و امپریالیستی را در هم بشکنند. اتکای آنها به خودشان است و منتظر خرده نان های سلطنت و سرمایه داران ننشسته اند. این جاده به راستی جاده ای است به سوی آینده.

این منطقه از نپال، همچون بسیاری دیگر از مناطق این کشور، به طرز وحشتناکی عقب مانده است. فاصله بین روستاها به کیلومتر حساب نمی شود، بلکه با تعداد ساعت ها و روزهایی حساب می شود که طول می کشد تا این فاصله پیاده طی شود. سفر صرفا پیاده و در مسیرها خطرناک کوهستانی امکان پذیر بود. نتیجه هم چیزی جز عقب ماندگی شدید اقتصادی و مشکلات باورنکردنی برای دسترسی به درمان و تحصیل بود. نه گلوبالیزاسیون

این فراخوان از طرف سازمان دهندگان سومین بریگاد بین المللی جاده سازی در نپال انتشار یافته است.

ده سال است که جنگ خلق در نپال غوغا می کند. امروز بیش از ۸۰٪ کشور بدست توده های نپال آزاد شده است.

در منطقه رولپا، مردم پروژه جالبی را آغاز کرده اند، ساختن جاده شهید! این اولین باری است که در این منطقه از نپال جاده ای که مناسب تردد وسایل نقلیه موتوریزه باشد ساخته می شود. مردم، رهبران مائوئیست محلی، کادریهای حزب و سربازان ارتش آزادیبخش با شعار «تلاش ما، رشد ما» بیل و کلنگ بدست گرفته اند تا زنجیرهای ستم فئودالی

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH 900211, 51112 KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م) : WWW.SARBEDARAN.ORG

پست الکترونیکی: Haghighat@sarbedaran.org

آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح

AWTW -27 old Gloucester Street—London, WC1N 3XX, UK

کتابخانه
سیار
مائوئیستی

تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)